Bodleian Libraries
UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks

This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 51.

بیاد شوخ چشمی بوجه فتنه آیینی | قرار از دست دادم اضطراری کرده پیدا ایم

گفتمش قتل من خسته چسان خواهی کرد | گفت گاهی بتغافل نگاهی گاهی

تیغی کشیده بر سرم آن سیمبر رسید | گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید

نقاش چون شمایل آن ماه میکشد | نوبت بزلف او چو رسد آه میکشد

گر مصور صورت آن جان جان خواهد کشید | حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود | چون بزلف او رسید خط پریشانی کشید

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل | که همچو غنچه زبان در ته زبان داری

جان بلب آمده است آه چه سازم چکنم | گذشت امروز مرا وعدهٔ فردای کسی

مدتی شد که میکشیم بچشم | عوض سرمه انتظار کسی

هر جا حدیث جور و جفا در میان گذشت | بی اختیار نام توام بر زبان گذشت

دل بمهرش چه نهم نکته بعهدش چکنم | که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد

شوق مشتاق آرزو مشتاق جان مشتاق هست | چشم مشتاق آشکارا دل نهان مشتاق هست

سینه داغ کرده گلشن چو خرامان گذرد | بلبل از جان گذرد گل ز گریبان گذرد

می پرد چشمم نمیدانم که چیست | یار خواهد دید یا باید گریست

مانی چو نقش آن بت بدست میکشد | چون میرسد بساعد از دست میکشد

شب فراق تو چندان گریست دیدهٔ من | که الامان ز گریبان و آستین برخاست

درد دست طبیبست علاج همه درد | درد ما که طبیبم دهد آن را چه علاج است

قدم برون نگذارم ز آستانهٔ خویش | چو مرغ قبله نمای پرم بخانهٔ خویش

لاله از تربت ما میسر دمید | بسکه بردیم بدل داغ کسی

خوش آن عیدی که با معشوق بودم همنشین شبها | لبی قلیان بیاد بوسه آوردن از آن لبها

تمام شد اشعار

مقطعات انشائی خلیفه

دست ترا طبیب گرفت از پی علاج	رضی	این دست را مباد بآن دست احتیاج
عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد	ایضا	طبیب مهربان از دیدهٔ بیمار می افتد
جراحت دل ما بر طبیب ظاهر نیست	ایضا	که تیر غمزهٔ او هرچه کرد پنهان کرد
ز مردم درد چشمی میشنیدم	[illegible]	کنون آنرا بچشم خویش دیدم
تب دور جسم ناتوانت بادا	ایضا	جان همه کس فدای جانت بادا
از بردن نام دشمنان شرم آید		درد تو نصیب دشمنانت بادا
صد شکر که گلشن شفا گشت تنت	ایضا	صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت
تب را بغلط بر تو ره افتاد و شرم		مشتی عرقی گشت و چکید از بدنت

اشعار مکتب ادیب

ما و من در مکتب من بر سر ره منتظر	فرد	ای معلم یکزمان آن سرو را آزاد کن
ما و مجنون هم سبق بودیم در دیوان عشق	فرد	او بصحرا رفت و ما در کوچها رسوا شدیم
میدانم که داد آستاد خو تعلیم بید اوست	فرد	نه هرگز اینقدر بد خو بود کیست استادش
ز قید مکتب اندوه آزادم بحمد الله	[illegible]	ز خویش جای دلم طفل معلم مرده را ماند

در اشعار متفرقات شعرای متقدمین و متاخرین مضامین گوناگون

زلفیکه با فطرف بناگوش فتاده	صائب	شائیست که با صبح هم آغوش فتاده
صائب از اندیشهٔ آن لعل کاکل در رگ	ایضا	مگر چون بسیار در دل اندیشه میشود
بروز تنگدستی آشنا بیگانه میگردد	ایضا	صراحی چون شود خالی جدا پیمانه میگردد
چاره ده سالهٔ تب گر بکف آید عمر نیست	[illegible]	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
[illegible] که زکوة حسن است	[illegible]	خط بر آورد که قربان معانی دارم
کار دوان خط نسیدانم چه بار آورده است	[illegible]	اینقدر میدانم که بر رخ بوسه از ان شیرین

۵۵

یاد رخ تو از دل محزون نمیرود
این عکس نیست کز آینه بیرون نمیرود
درد دلم از شمار و فزون بگذشت
این قصه در جهان شنیدست یکی

بیا که تاک بیا ساقیا شراب خوریم	[illegible]	بزیر سایه نشینیم و آفتاب خوریم
ساقی ز یک پیاله خزانم بهار کرد	[illegible]	عمری دوباره داد شراب و ساله را
هوا خوش است و حریفان خوش و بهار خوش است	[illegible]	بنوش جام و طرب کن که روزگار خوش است
شور بلبل سید بیادم که مستی پیشه کن	[illegible]	عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن
بروز ابر که چون وقت می پرستانست	[illegible]	بیار باده که امروز روز مستانست
باز آمدست بر سر دیوانگی دلم	[illegible]	تا آخر بهار ببینم چه میشود
فکر آینده مکن بیهده تصدیع مکش	[illegible]	خود بخود هرچه نصیبست همان خواهد بود
من و پروانه و بلبل همه یکجا جمع اند	فرد	چشم بد دور که جمع اند پریشانی چند
تاب بو کردن ندارم طاقت چیدن کراست	فرد	باغبان بیهوده بر رویم در گلزار بست
آفت در دیده و دیدن نیست کم ز چشم زخم	[illegible]	باغبان بتخانه بند و رخنهٔ دیوار را
نمیدانم که امسال نوبهار جلوه می آید	[illegible]	که در پرواز آمد رنگ رو گلهای بستان را
دستم ز جام عکس رخ لاله گون گرفت	[illegible]	گل چیدم آنقدر که کفم رنگ خون گرفت
تنگدستی فی الحقیقت مایهٔ دیوانگیست	فرد	بید از بیجا صلاحی رباغ مجنون گشته است
بسکه چندان غم ز دل خورده ام که ساغر داغ شد	فرد	آنقدر پر شعله گردیدم که اخگر داغ شد
از سنگ کودکان سر ما لاله زار شد	فرد	خطی شکسته بود مگر سر نوشت ما

در بیان صفت عیبهای اجزای جسمی

کس در وفا و عده چو آن شوخ نیست نیست	فرد	انگشت گواه است که قولش درست نیست
نه نازک است اینکه برآید سخن از لعل او بیرون	فرد	سخن اول نمیخواهد که از لعلش برون آید
زنگ نیست گر حرفش تمکین آشنا گردد	فرد	سخن برگرد لبش صد بار گردد تا جدا گردد
از آبله بر برگ گلت نیست نشانها	[illegible]	بر روی تو جای نگه ماست که خالیست

تنگ آمدم ای نالهٔ دلخواه کجایی
نالهٔ دل شد اگر باعث دردسر تو
— نسبت / ...
فریادیم از دست تو ای آه کجایی
دست دل گیرم و بیرون روم از کشور تو

دربیان قرب معنوی و اتحاد صوری و لطف نهانی دوست

زبس لبریز مهرت شد درونم
من نه حریف وعده ام طاقت انتظار کو
چه غم ترا نه که دل من نشانهٔ در دست
— ... / ... / ...
نمیگنجد بجز نم رنگ خونم
تا باجل سپارمش جان امید وار کو
ترا دلیست که خود لایقش او گر دست

در ذکر سراغ و جستجوی گم گشته خود

کجایی گنج پنهانی کجایی
ما راه بگم گشته خود هیچ نبردیم
— نظیری / ...
بمعموری بویرانی کجایی
از پای بپرسید سراغ دل را

دربیان خواب دیدن معشوق

چشم عاشق خاک کوی دوستان بیند بخواب
بغیر من که ترا خواب دیده ام امشب
دوش خود را سیر از باغ میدیدم بخواب
کجا روم که به بینم ترا نمیدانم
شب خواب دیدت ببر خویشتن ولی
شبی که یک جلوه بخواب آیینه یار شدم
— صائب / ... / ... / ... / ... / ...
هر چه هر کس در نظر دارد همان بیند بخواب
ندید دولت بیدار را کسی در خواب
کاش می مردم چرا بیدار کردم خویش را
بجستجوی تو امشب بخواب میرفتم
آن وقت کو که راست شود خواب عاشقان
طپش دل ستمی کرد که بیدار شدم

دربیان بیقراری و ترغیب صبر بدل و تسلی

وقتیست پا گذاری بر دیدهٔ سفیدم
چون صید زخم خورده و صیاد بر قفا
دلم از سینه بتنگ ست خدایا برهان
— ... / ... / ...
تا کی بحیله دارم صبر گریز پا را
من بیقرار و یار ز من بیقرار تر
هر کجا در قفسی مرغ گرفتاری هست

ز رشک آن تازه گرفتارتو ام میسوزد	شیخ	گر تو حیران شود و تکیه بدیوار کند

مناسب بعضی حالات حسن و تقریبات عشق

تشریف بیار سوسن چون پس عمرے	بابا	آنهم بود آن روز که در خانه نباشم
خوشحال آنکه دید ترا و سپرد جان	نسبتی	آگه نشد که هجر کدام ست و وصل چیست
آنچنان بیگانه ام از مردمان در عشق تو	سید	کآشنائی من همان نا آشنائی من بود
اینکه گوئی پیش او اظهار درد خویش کن	...	خوب میگوئی ولی خود را نمیدانی هنوز
رسم کجاست این تو بگو در کدام شهر	غنیمت	دل میبرند و چشم ببالا نمی کنند
روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت	...	آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
درد دل من نهفتنی نیست	...	این درد دگر گفتنی نیست
بگذشت بهار و وا نشد دل	...	این غنچه مگر شگفتنی نیست
نخواهد رفت هرگز حسرت آن از دل ریشم	...	که غافل بودم آن بیوفا بگذشت از پیشم
... مباد چه پرسی از شکایت من	...	دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
اگه از عشق تو بودم که چسان بیتابم	...	بیخبر کرد چنانم که خبردار شدم
بر سر کوی تو هرگاه رسم گریه کنان	...	خنده بر آمدن بی‌سبب خویش کنم
نه دور میرود از دل نه تاب می آید	سلیم	نه صبح میشود امشب نه خواب می آید
جانان بسر مزارم آمد	...	آخر مردن بکارم آمد
در دوزخ عشق میگدازم شب و روز	...	اینست گناه من که عاشق شده ام
میرود یار چه سازم چه کنم	...	با دل زار چه سازم چه کنم

در وصف حسن و جمال معشوق و کوتاهی شب وصال

گر بیخبری ز من عجب نیست		از خوبی خود خبر نداری

در اظهار دوستی غائبانه و محبت تازه نهانی و دعوای صدق و آشنائی

نزدیک شد که عشق نهان بر ملا شود — چشم نیاز و ناز بهم آشنا شود
زمانه دشمن و ما بیدلیم و بخت سیاه — تو رحم گر نکنی کار مشکل افتادست
مرا بگوی تو رفتن چه مشکل افتادست — بهر طرف که نظر میکنیم دل افتادست
بهر تو شنیده ام سخنها — شاید که تو هم شنیده باشی
با خلق آشنا نشود مبتلای تو — بیگانه باشد از همه کس آشنای تو
میخواهم از خدا به دعا صد هزار جان — تا صد هزار بار بمیرم برای تو

اشعار شوقیه شکایت انگیز

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد — طپیدن دل بیصبر غایتی دارد
نام وصل تو نبردیم بحسرت مردیم — گنهی را که نکردیم جزا اینهمه داشت
جدائی تو هلاکم باشتیاق تو کرد — تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد
تا بکی از بزم وصالت دور میداری مرا — تا بکی آواره و مهجور میداری مرا
نمی آئی نمیخوانی نمیجوئی نمی پرسی — چرا از آشنایان اینقدر کس بیخبر باشد
ای یوسف من چه شد که از ناز — دیدار عزیز کرده باز

اشعار ذکر عید و نوروز و سیر باغ و صحرا مناسب فراق و وصال

عیدست و نوروز و هر کسی عزم تماشائی دگر — ما را نباشد بی تو در دل تمنای دگر
بهار رفت و نچیدم گل از بر رویی — گذشت عید و ندیدم هلال ابرویی
عید و نوروز من آنست که پیشم باشی — چون نباشی تو چه عیدست و چه نوروز مرا
همره یار چو در باغ بدر می آییم — من و او چون گل رعنا نظر می آییم
هوا خوش است و مرا بی رخ تو دلکش نیست — هوای خوش چه کند هر که خاطرش خوش نیست

مشتمله بر انشاهای لطیفه

اوهم بروز ما نشنید خدا کند
با غیر من نشنید و دشنام میدهد
ما را هنوز بوسه به پیغام میدهد
چنان آمیزش گرد و دست با غیر
که هرگز در دلم بی او نیاید
خریدار تو بسیارند بهر امتحان یکبار
طلب کن نقد جان تا قیمت یاران فزود بیدار

اشعار رشک

از دو موصوف بسته مژگانت بجنگ استاده اند ... صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند

شیوهٔ چشمت فریب جنگ بود ... ما غلط کردیم صلح انگاشتیم

صلح کردم بجوسه دهنت ... چه کنم وقت تنگ می بینم

در بیان عزلت و قناعت

هرگز هوسی نماند ما را ... کاری بکسی نماند ما را

هر کس گرفته دامن سرو بلند خویش ... مائیم و گوشه دل دردمند خویش

ازین خود کام یاران تنگ الفت میروم تا ... که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را

بحیرتم که چه گم کرده ام که میجویم ... درین دیار که بوئی ز آشنائی نیست

در بیان بیوفائی و نا انصافی و زود رنجی و تند خوئی معشوقان

تو خود از کدام شهری که ز دوستان نپرسی ... نگر اندران ولایت که توئی وفا نباشد

ندانم من ترا در دل چه افتاد ... که دادی صحبت دیرینه بر باد

هر جفائیکه کنی رحمت جانست ولی ... رسم انصاف مباد از جهان برخیزد

سنگین دلی و تا ز تو غافل نمانده بخونم ... حاجت به بسکه نیست جلاد ندارم

بحرف تند و تلخ آن لب جانم همی سازد ... دم عیسی بمن کار دم شمشیر میسازد

یا بی پرواو فریاد دل من می اشد ... هم ز دل فریادها دارم هم از فریاد بیش

گر یار ز احوال من آگاه نمی بود ... در دمن بود از دو جانگاه نمی بود

بد تی شد که ره مهر و وفا مسدود است ... نه کسی میرود آنجا نه کسی می آید

صیاد با جفای ستم تازه کرده است ... مرغیکه پر شکسته شد آزاد میکند

ور دوم شگفته ماند که از و بیم خوی تو ... بر گشت هر سخن که بنزدیک لب رسید

خبر درد من بعالم رفت ... آن جفاجو هنوز بیخبر است

مصراع اول	شاعر	مصراع دوم
بده بوعده فریبم اگرنمی آئی	سید صاحب	که محنتی بتر از درد انتظار تو نیست
تا کی ز وعدهٔ وصلم دهی ای شوخ فریب	ملا محمد	این سخن با کسی گو که ترا نشناسد
عشق را کام بعید رخ گلفام تو نیست	رضی	صبح امید شب وصل در ایام تو نیست
دیده ام دفتر یاران بتان حرف بحرف	نجیب	نام خوبان همه ثبت ست مگر نام تو نیست
دل بمهرش چه نهم تکیه بعهدش چکنم	ضمیر	که بیک صحبت اغیار دگرگون گردد
ز فریب وعدهٔ امشب نزدیم چشم بر هم	صائب	که شب امیدواری در خانه باز باشد
ای عهد شکن با تو اگر کار نبودی	خسرو	کار دل ما اینهمه دشوار نبودی

اشعار مناسب بزرگان که کوچکان و متوسلان نویسند

مصراع اول	شاعر	مصراع دوم
شنیده ام که ز من یاد میکنی گاهی	ملا محمد	خوش آن گدا که گهی یاد او کند شاهی
خوش آنکه تو باز آئی و من پای تو بوسم	[illegible]	در سجده فتم خاک قدمهای تو بوسم
شد گر زروی تو از حد امید وار انرا	رضی	چو اشتیاق مه عید روزه داران را
چه خوش باشد که بعد از انتظاری	نظامی	بامیدی رسد امیدواری
ذوق الطاف تو ای کاش نیافتی دل	[illegible]	یاد هر لطف تو اکنون سبب الم است
سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو	[illegible]	تا هر قدم بدیده کشیم خاک کوی تو

اشعاریکه بزرگان و عمدگان بفرزندان و نوکران نویسند

مصراع اول	شاعر	مصراع دوم
این سخن از پیر کنعانم پسند افتاده است	[illegible]	دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند
احوال من مپرس که باصد هزار درد	[illegible]	بیمار بدم بدرد دل دیگران رسید

در بیان نصائح و تاسف و غیرت

مصراع اول	شاعر	مصراع دوم
شد همدم پروانه تا سوختن آموخت	[illegible]	با سوختگان نشین شاید که تو هم سوزی
بیمارم و غیر از دل خود نیست طبیبم	[illegible]	او نیز بصد مرتبه بیمارتر از من

هرچند که کارم انتظار است
کار من از انتظار رفته

مکتوب اشتیاق نوشته‌ام جواب ده
یعنی که انتظارت چشم مرا چنین کرد

گوئی مرا که وصل میسر شود ز صبر
دانسته که صبر میسر نمی‌شود

شب هجران تو از روز قیامت کم نیست
حالا ببار روز قیامت شب هجران باشد

ز تو یک نفس که دور شده صد بلا نصیبم
من و بی تو زندگانی نکند خدا نصیبم

زمان زمان ز غم آه آتشین سوزد
کسی که از تو شود دور اینچنین سوزد

شبهای هجر را گذرانیدیم و زنده‌ایم
ما را بسخت جانی خود این گمان نبود

مرگ را تلخ بما حسرت دیدار تو کرد
ورنه جان دادن ما اینهمه دشوار نبود

خار در بستر تنهائیم افگند فراق
زان چه سودم که تو در بستر گل نسرین داری

میگوئیم و میگریم میگریم و میگریم
بی یار نباید شد بی یار نباید شد

گویند روز حشر بپایان نمیرسد
صد روز آن بیک شب هجران نمیرسد

ته چیز است آنکه پایانی ندارد
شب من درد من افسانهٔ من

هجران ز زندگانی بیزار کرد ما را
آخر بجان رسیدن ناچار کرد ما را

بی تو چو شمع کرده‌ام گریه و خنده کار خود
خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود

آنچنان از غم هجران تو بگداخته‌ام
که مرا هر که ببیند نشناسد که منم

دور از حریم وصل تو شرمنده مانده‌ام
شرمنده‌ام که بی تو چرا زنده مانده‌ام

بیداد من بجست هجران یکشب مرا
از میل اهل درد همین بنده مانده‌ام

شوقم ز بسکه ساخته امیدوار تو
بی وعده انتظار بسر بگذرانم

در دم رحلت گذشت جانان خبر کنید
کارم بجان رسید بجانان خبر کنید

از بس شمردم غم دیدار کار ماست
هر روز در فراق تو روز شمار ماست

اشعار متعلق بفقد و ...

مطلع الشعرای ...

۴۸

ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست | من اگر کشته شوم بهتر ازین روزی نیست

اشعار ذکر وداع

امشب وداع یار ز مرگم علامتست		شام فراق نیست که صبح قیامتست
در روز اشک گر نرفتم احتیاج عذر نیست		دوست میداند که استقبال هجران مشکل است
توان بهجر تو آسان وداع جان کردن		ولی وداع تو آسان نمیتوان کردن
دامن کشان ز صحبت من یار میرود		کارم ز دست و دست من از کار میرود
رفتم از هوش وقت رفتن یار		او چنان رفت و من چنین رفتم
روز وداع بایدم اول ز جان گذشت		برداشتن دل از تو بیکبار مشکل است
یار روز وداع میکند تاب وداع یار کو		وعدهٔ وصل میدهد طاقت انتظار کو
گه رفتن آن پری رو بوداع من نیامد		شه حسن بود آری بدر گدا نیامد
چو شنیدم از رقیبان خبر عزیمت او		دلم آنچنان ز جا شد که دگر بجا نیامد
روز وداع بر سر کویت ز خون دل		صد جا نشان دیدهٔ پرنم گذاشتیم
غافل ز خود شدیم بگوش که وداع		خود را ز اضطراب همانجا گذاشتیم

اشعار از مسافر بمقیم

مشت غبار خود را از کوی یار بردم		از خاطر رقیبان آخر غبار بردم
یاد ایامیکه در کویت مقامی داشتم		همچو بلبل در گلستان آشیانی داشتم
دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام		او بدل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام
گر خون ز داغ هجر تو گرید غریب نیست		آزاده که بی تو شود از وطن جدا

اشعار از مقیم بمسافر

بسفر رفت ماه پارهٔ من		گردشی هست در ستارهٔ من

اشعار فراق

جانرا عوض نامه بقاصد بسپارم … مکتوب ترا هیچ جوابی به ازین نیست

جواب نامه ام زان شاه خوبان دیر می آید … جوان گر میرسد قاصد کویش پیر می آید

قاصد آن نامهربان بسیار عاشق کشتنیست … نامه اگر میبری هرگز مبر نام مرا

با آن یار تغافل شیوه شوخ من مگو قاصد … که من هم آشنا بیگانه گاهی آشنا بودم

قاصدم را یار پیغام زبانی میدهد … وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد

کتابت کی تواند داد داد بیقراران را … سحاب خشک حسرت میدهد مشتاق باران را

قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم … شکایت شب هجران تمام بنویسم

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا … بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت

از دل بدلت راهی میخواهم و دیگر هیچ … من نامه نمیخواهم پیغام نمیدانم

از برای نامه ما قاصدی در کار نیست … کاروان اشک ما منزل بمنزل میرود

حال من دیدست قاصد احتیاج نامه نیست … گر ننویسم زنده ام بر خویش تهمت میکنم

امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند … دانستم آن نگار سواد بهم رساند

قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد … خسته را که بجز وصل تو درمانی نیست

از سوز سخن نال قلم رشته شمع است … گر نامه من شهپر پروانه عجب نیست

اینجا جواب نامه عاشق تغافل است … بیهوده انتظار خبر میبریم ما

شکایت شب هجران و فرقت و دوری … ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم

اشعار در بیان شوق و تمنا

باز آمی که اشتیاق رویت … بگرفت ز خویشتن ملالم

ز حد گذشت چه گویم میان ما آید … بیا بیا که غلام توام بیا ایدوست

در شرح اشتیاق چه حاجت بالتماس … اینجا چو خامه بست سخن در گریستن

بسم الله الرحمن الرحیم

انتخاب اشعار مکتوبی از شعرای متقدمین که نشیا نزافر رسیت از گلزار ایران نموده شد

اشعار نامه و پیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی | بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

بالد قلم آنجا که پیام تو نویسند | خورشید شود صفحه چو نام تو نویسند

حدیث آرزومندی قلم دشوار بنویسد | به آنکه کمتر باشد از بسیار بنویسد

نامه شوق تو این مختصر خواهم نوشت | بیشتر از بیشتر از بیشتر خواهم نوشت

تنهائی دل بود پیچیده در مکتوب من | از شکست نامه خواهی یافت مضمون مرا

نویسم نامه از بسکه خون میگریم از حسرت | تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد

مینویسم نامه و مشتاق دیدار توام | بسته ام نرگس صفت بر نامه چشم خویش را

این شکایت نامه نامهربانیهای تست | آنچه دیدم از جدائیها جدا خواهم نوشت

از دل ما خبر چه می پرسی | تا خبر از تو یافت بیخبر است

قاصد آنرا که قلم نو سیه کردن خوب نیست | نامه ما پاره کردن گر خواندن نداشت

قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید | در حیرتم که جان بکدامین کنم نثار

قاصد آنرا اندرش میکند آگاه مرا | تا کشد غنچه به شوقش لب بره راه مرا

رفت قاصد که برد نامه انگشت خود | این خط نامه سیاه است که سر میدهم

تو در افتاد گذرگاه گاهی با دیگر در | مگر گم کرد قاصد ره که پیغامی نیآورد

گهی در پای قاصد گاه در پای صبا افتم | کنم مطالعتی چند آنکه از طاقت جدا افتم

شرح شوقت مینوشتم دیده خونبار گفت | جای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت

نوشتم نامه را بر کاغذ زر | که هجران حال ما را اینچنین کرد

گزارش حالات این نواحی مستوجب حمد الهی ست قانون مفتتح دیباچه الفاظ آمید متوقع که رجا که
آمل که مترصدکه نوالاکه مامول که مرجوکه توقع که مترصدکه تمنا که تقتضائی عطوفت کریمانه آنکه مقتضای
دوراندیش آنکه انسب نشست مقتضای عقل دوربین دقیقه گزین آنکه آثار محبت و داد آنکه طریقه محبت
و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص آنکه خلاصه حرف اختصاص آنکه شائسته دوستی آنکه مناسب یکجهتی
آنکه سزاوار یگانگی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان آئین مروت و فتوت آنکه اتحاد دلی مقتضی انست
اخلاص صمیمی اقتضای آن دارد آمید که این خزف پاره چند که مسمی بجامع القوانین ست بحکم بیت
دلنشین بیت سخنم قطره بود شمع لطیفان صدفش + قطره را دولت دردانه شدن از صدفست +
تا ابر بهاری آبرو بخش چهره گل و نسیم نوروزی غنچه کشای منقار بلبل ست چون دسمه مشکبار زهره
جبینان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان تعشق گزین و چون صفحه رخسار نازنینان زهره جبین
منظور نظر دانادلان سخن فرستم بین باد بیت ازحرمت آنکه ابر دپاک + کردست
مخاطبش بلولاک + ه

خاتمة الطبع

الحمد لله والثنا و صلوٰة بر زبدهٔ انبیا که باحسن ساعات و خوبترین اوقات کتاب فضائل اکتساب
طلائی نصاب مسمی بانشای خلیفه بماه اگست سنه ۱۸۸۱ع مطابق ماه رمضان سنه ۱۲۹۸ه بمطبع فیض مجمع
جود و سخا را منبع در شهر مشهور البقاء الله الی لقاء الاعصار و الدهور بحکم
عالی و امر متعالی جناب والا القاب زبدة الامرا و عمدة الروسا منشی
نولکشور صاحب ادام الله و تهم و زاد الله اقبالهم بار ششم
بتصحیح شایان و تنقیح بیکران زیور طبع پوشیده
مقبول نظر صاحب وقار و شائقان
روزگار گردید + فقط
+ + +
+

رقیمه الوداد نمیقهٔ اتحاد اخلاص نامهٔ بهجت قرین اختصاص نامهٔ نشاط آگین بهجت نامهٔ اخلاص آمود
اتحاد نامهٔ خلت شمامه نامهٔ بهجت آمیز فرحت انگیز مکتوب مرغوب بهجت اسلوب رقیمهٔ خلت طراز مکاتبهٔ دلنواز
مراسلهٔ نشاط افزا نامهٔ دلگشای مسرت پیرای مفاوضهٔ صداقت مشحون مکاتبهٔ اخلاص مضمون صداقت
نامهٔ اخلاص آمیز اتحاد نامهٔ اختصاص انگیز مسرت نامهٔ خصوصیت آگین خصوصیت نامهٔ بهجت آگین خلت نامهٔ
صداقت تزئین بهجت نامهٔ اتحاد آگین مودت نامهٔ اتحاد طراز انبساط نامهٔ دلنواز

قانون چهارم

در بیان وصول مکاتیب ورود یافت پرتو ورود انداخت ورود نمود شرف اصدار یافت
عز ایراد یافت بهجت افزود مسرت افزای دل اتحاد منزل گردید نشاط بخش دل شفیق گردید بهجت و
بهجت تازه گردانید هم آغوش مسرت بی اندازه گردانید نضارت افزای بوستان خاطر دوستان
گشت تسکین ده خاطر حزین گردید انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث مسرت و انبساط گردید
وسیلهٔ نشاط خاطر اخلاص گزین گردید موجب مسرت و نشاط گشت موجب انشراح سینهٔ بی کینه گردید
باعث مزید خلت و اتحاد گردید باعث ازدیاد بهجت خاطر سراپا اتحاد گردید باعث نشاط خاطر اخلاص بهجت
گردید غم زدای دل تودد گرا گردید ظلمت زدای خاطر وداد مظاهر گردید ابواب بهجت و شادمانی بر دل
تودد منزل گشود خاطر را قرین مسرت و شادمانی نمود سرمایهٔ ابتهاج خاطر مودت اثر گردید

قانون پنجم

در بیان الفاظ ترقیم مکتوب الیه مرقوم قلم فیض رقم گشته بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود نگارش یافته
خامهٔ حکمت شمامه گردیده بود مرقوم قلم فیض توام گردیده بود رقم پذیر کلک عطوفت تصویر شده بود نگارش
پذیر قلم بدائع نگار شده بود رقم پذیر خامهٔ صنائع آثار شده بود مرقوم قلم نکته سنج معنی یار شده بود نگارش
یافته کلک گوهر سلک گردیده بود مرقوم قلم مرحمت شیم گشته بود ترقیم یافته بود نگارش پذیرفته بود
اندراج یافته بود مندرج گردیده بود قلمی بود مرقوم بود مرقوم نموده بودند نگاشته کلک خلت
طراز شده بود ایما رفته بود اشاره شده بود تحریر پذیر قلم بهجت تصویر شده بود

قانون ششم

در بیان تحریر حالات گزارش حال بکرم داور بیهمال و بیمن توجه آن قبلهٔ
آمال به نیک منوال است جریان اوقات مقرون بشکر واهب العطیات است احوال این مجال
مقرون بشکر ایزد متعال است ماند و بود این مدود قرین حمد رب المعبود است مجاری حالات این نواحی
مقرون بعنایت لایزال است واقعات این سرزمین موجب شکر و ستایش ایزد جهان آفرین است

آن قبله صوری و معنوی و کعبهٔ دینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع اصناف مرحمت اعتضادی مربی امم
عم جیو را بپیوسته بر فرق عبودیت کیشان سراپا نیاز پر نو انداز دارا د بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت
آیات که باعث حصول سعادت دارین موجب وصول مرادات کونین است عرض میدارد نوع دیگر ذات
مرحمت صفات آن قبلهٔ حقیقت و مجاز و کعبهٔ آرزو و نیاز مشفق فیض رسان مکرم مهربان حضرت عمو جیو همواره بر
سر عبودیت کیشان عقیدت پرور ظل گستر باد بعد ادای لوازم تسلیمات بندگی سمات که سرمایهٔ سعادت دارین است
معروض ضمیر فیض تنویر میدارد القاب برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده مآل بندگان
اخوت پناه عطوفت دستگاه ملاذ مهربان مشفق قدردان مربی امم جیو باد بعد تبلیغ رسائل آرزو حصول خدمت سراپا
سعادت معروض میدارد القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال آن غرهٔ ناصیه سعادت قرهٔ باصرهٔ دولت
فرزند ارجمند همیشه بر شحات سحاب الطاف خویش مثمر گشته بکمال صوری و معنوی رسانا د بعد ترقیم دعوات مزید حیات
که در ملک و جانست معلوم نمایند القاب برادرزاده صفحه حال بصحت اشتمال آن محمودة الخصائل و مجموعة الشمائل
سعادت شعار خجسته اطوار مرقوم انجاح مطالب کونین و مقاصد دارین مرقوم باد بعد ادعیهٔ طول عمری و حصول بار اثر
اعلام رای مسرت پیرای آن فرخنده منش آنکه القاب برادر خرد کارساز بی نیاز آن برادر بجان برابر بلند اختر
فرخنده طالع سعادت اثر را همواره بکسب علوم فیض لزوم فائز داشته هم آغوش صحبت تازه گرداناد بعد تحریر صحایف
دعوات طول العمری معلوم آن بصارت چشم و نضارت جسم باد خاتمه کتاب مشتمل بر چندی از قوانین قانون
اول در تسطیر آداب ورود فرامین عنایت مضامین یرلیغ قضا تبلیغ مانند وحی آسمانی از افق عنایت خسروانی
ورود یافته پایهٔ عزت و افتخار این ذرهٔ بیمقدار از فلک دوار گذرانید نوع دیگر شرف ورود فیض آمود یرلیغ
جهان مطاع پایهٔ فخر و اعتبار این فدوی جان نثار همسر فرقدین گردانید نوع دیگر شرف صدور فرمان وحی توامان
سر عزت و افتخار این خانه زاد سراپا اعتقاد را از حضیض باوج فلک الافلاک رسانید قانون دوم در قسم
آداب ورود نشان فدوی جانفشان بشرف ورود نشان عالیشان جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود نوع دیگر
شرف ورود نشان مرحمت عنوان ذره را منصب خورشید و مورچه را دولت جمشید بخشید نوع دیگر شرف صدور
نشان والاشان لازم الاذعان ذرهٔ بیمقدار جانفشان را همدوش سعادت دارین گردانید قانون سوم
در بیان اسامی مکاتبات که در محاورات نویسند نوازش نامهٔ فیض آمود سرفراز نامهٔ عنایت شمامه مرحمت نامه
فیض آگین بهشت آسا نامه تلطف قرین گرامی نامه تلطف شمامه رقیمهٔ کریمه منیقهٔ انیقه والا رقیمهٔ تلطف طراز

باوجود تحریر قصائد شوق نامه مشهور ضمیر الهام انتها تیز میگرداند نو عید بگر خاطر فیض ناظر آن مبدع قوانین نکات
بدیع مخترع ابیات ترصیع فردوسی فصاحت سحبان بلاغت میان شیخ عنایت همواره مبلغ ارمغانهای تازه مضمون مجمع اسرار
بارگاه بیچون باد تعدد شرح تعداد فوائد اشتیاق کشوف ضمیر فیض تصویر میگرداند القاب حکیم ذات مسیح صفات
آن مراهم جراحات دلخستگان گلبدکار فروبستگان مبدع قوانین شفا مخترع آئین دوا مجمع ملکات قدوسی منبع
معالجات جالینوسی شهید ضوابط حفظ الصحت مؤسس قواعد حکمت وسیله صحت علیلان روزگار باعث تندرستی
ضعیفان هر دیار باد تعدد امیال دعوت شوق اشتمال کشوف خاطر فیض آثار عیسوی کردار میگرداند القاب
اهل نجوم لوحه خاطر صافی اقتران دبستان مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تنجیم واقف اسرار حقائق
آسمانی کاشف اسرار دقائق نهانی برقم واردات غیبی مرقوم باد تعدد ترقیم صحائف وداد مشهور ضمیر ضیا تنویر میگرداند
القاب منشی رباعی ای از تو مجسته گشت آثار قلم + انشای لطائف بود کار قلم + از مدح تو ماخرست
منشی زبان + در وصف تو قاصرست گفتار قلم + طغرای فرامین فضل و کمال و عنوان منشور دولت و اقبال
بنام نامی و اسم گرامی آن سردفتر منشیان ارباب فصاحت و بلاغت سرحلقه مدعانگاران اصحاب صناعت و براعت
مطلع انوار قوانین بینش افزا مظهر آثار مضامین سوادان انشا مجمع لطف و کرم شیخ محمد اکرم که دبیر فلک از خامه رشک
نزهه فیض سخن رت اوست همواره بمناسب ذو المنن مزین و مشحون باد تعداد انشا می صحائف محبت و ثنا و املای
رسائل دعوت منزه از شائبه ریا مشهور ضمیر عالم آرای که لطائف عبارات را مخزن و بدایع استعارات را
معدنست می گرداند نو عید بگر رباعی ای آنکه کلامت از حقائق مخبر + وز کلک تو اسرار دقائق ظاهر +
ز الفاظ تو انوار معانی روشن + وز خط تو نامه فضائل فاخر + منشیان عالم در دربار و خامه زیبا نگار آن قدوة
سخن شناسان ارباب بدائع زبده و قبقه بابان اصحاب صنائع شیرازه بند مجموعه عبارات مخترع قوانین
استعارات نخلبند بساتین مضامین نگین شیخ محمد امین الدین ادام الله کماله و افضاله موجب تفریح خاطر صفا
و کیمیا رباد و تعداد ابلاغ رسائل شوق و آرزوی حصول خدمت فیض موصول کشوف ضمیر ارشاد تخمیر که مظهر انوار ازل و
مصدر آثار لم یزلست میگرداند القاب پدر و جد سایه بلند پایه آن قبله حقیقی و کعبه تحقیقی افتخار کونین
استظهار دارین مشفقی مکرمی حضرت ولی النعمی جیو بر سر اولاد و احفاد الی یوم القیام مخلد و مستدام باد و بعد ادای
آداب لوازم آرزومندی بادراک دولت قدمبوسی که متکفل وصول سعادات جاودانی متضمن جمع حصول مراد
دوجهانیست معروض میدارد القاب عم ابر دجان بخش جهان آفرین ذات عطوفت سمات

بعد ادای آداب کورنشات فراوان و تسلیمات بیکران بعرض بهره اندوزان محفل فیض آگین میرساند نوعدیگر
لوحه خاطر قدسی مظاهر آن منهل متعطشان زلال کمال مجمع افاضات انوار ذوالجلال فرازنده کوی تصوف فروزنده
چراغ تعرف حضرت شیخ ... مکاشفات غیبی و واردات لاریبی مرقوم باد بعد ادای آداب تسلیمات بعرض ناصیه
سایان آستان هدایت نشان میرساند القاب پیر و مرشد رباعی ای هادی ارباب طریقت کلمت
وی مرشد اصحاب حقیقت کرمت * کلکت چو خضر ز آب حیوان سیراب * انفاس مسیح تازه گشته بدمت
تیامن اوقات فیض سمات قبله ارباب تحقیق و کعبه اصحاب تدقیق مجمع فیوض سبحانی منبع علوم روحانی مخزن
لطائف قدسیه معدن معارف انسیه چهره پرداز عرائس مقامات وسمه طراز ابروی کرامات قدوه مسالک حقیقت
و ارشاد پیشوای مناسک طریقت و سداد حضرت میان جیو مد الله ظلاله و نواله و افضاله بر وزگار رشد ان
راسخ الارادت و مستفیضان واثق العقیدة متواصل باد بعد ادای آداب بندگی و انکسار که طریقه عقیدت مندان
عبودیت و تارشت خود را افزایا د ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل هدایت منزل میدهد القاب قضات
مسند شریعت عز او ساده ملت بیضا بذات با برکات آن مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل حضرت قاضی
جیو زیب گیر و زینت پذیر باد بعد تشئید لوازم عبودیت و تمهید مراسم عقیدت بعرض باریافتگان آستان معدلت
نشان میرساند نوعدیگر ذات مجمع الحسنات آن سالک مسالک معدلت و انصاف ماحی مراسم بدعت و
اعتساف حضرت قاضی جیو باعث نظام شرع مبین و موجب قوام دین متین باد بعد تمهید لوازم بندگی و تقدیم
مراسم پرستندگی معروض میدارد القاب صدر رباعی ای صدرنشین محفل عز و جلال * از نام تو زیب یافت
توقیع کمال * شد صرف دعای دولت و اقبالت * اوقات حیات اهل فضل و افضال * ایوان عظمت و
اجلال و صفه دولت و اقبال همواره ذات با برکات قدوه علمای متبحرین تذکره فضلای متقدمین و متاخرین خلیل خوان
هدایت و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال فخر المحققین استظهار المدققین مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل وسیله
آرزوی مفلسان باعث نوازش بیکسان قبله حاجات اهل زمین کعبه مرادات مقبلان حق بین حضرت اعظم فیض اتم ضاعف الله نواله
و جلاله مجلی و محلی باد بعد ادای آداب تسلیمات عقیدت اشتمال که متکفل حصول امانی و آمال است بعرض حاشیه بوسان بساط جلالت
سنا ما میرساند القاب شاعر بیت زهی چراغ معانی ز فکرت تو منیر * شعاع شعر تو چون آفتاب عالمگیر * لطائف طبع گوهر
فشان و ظرائف ذهن فیض نشان آن هنگامه آرای بزم نظم گستری رونق افروز محافل نثر پروری شیرازه بند مجموعه
سخن نخل پیوند مضامین نو و کهن نشاط بخشای غمزدگان و انبساط پیرای دل شدگان

نواب بلال رکاب صاحب عالم و عالمیان که مامن مرادات صاحبدلان روی زمین ست میرساند نوعد یگر کمترین
خانه زادان عقیدت آمود محمد مسعود بعد تقدیم آداب بندگی و تتمیم قواعد پرستندگی بموقف عرض راه یافتگان
انجمن انجم تاب و سعادت اندوزان سپهر جناب نجوم خورشید رکاب صاعد ارایک عظمت و اجلال رافع وسائد
حشمت و اقبال گره کشای کار فروبستگان مرهم بند جراحت دلخستگان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوعد یگر
کمترین فدویت کیشان عقیدت اندیش محمد درویش آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بنظر عرض بهره
اندوزان محفل فیض اندود و باریافتگان انجمن نور آمود نواب قمر رکاب غرهٔ ناصیهٔ جود و افضال قرهٔ باصرهٔ
سلطنت و اقبال تمام لطف سراپا احسان صاحب عالم و عالمیان میرساند نوعد یگر کمترین خیرخواه دولت ابد قرین
شمس الدین بموقف عرض مقربان درگاه حشمت و اجلال و باریافتگان بارگاه عظمت و اقبال صاحب عالم
و عالمیان میرساند القاب بیگم صاحبه کمترین خانه زادان عقیدت گزین محمد امین بعد تقدیم آداب بندگی و علامی
بموقف عرض واقفان ملکوتی دولت و اقبال و حجابان سرادق عظمت و اجلال نواب قدسی القاب سپهر احتجاب ملکهٔ عهد
و اوان صاحبه زمین و زمان میرساند نوعد یگر کمترین داعی دولت ابد طراز محمد نیاز آداب کورنشات بندگانه بجا
آورده بعرض حاجبان سدهٔ سنیه و محرمان عتبهٔ علیه نواب قدسی القاب خورشید نقاب میرساند القاب نوئینان
عظام پروردهٔ لطف و احسان حسین خان آداب تسلیمات بندگی سمات بجا آورده بموقف عرض باریافتگان بساط
فیض مناط محفل سامی نواب والاجناب جهانیان مآب خجسته القاب نوئین صاحب قبله میرساند نوعد یگر کمترین بندگان
عقیدت انتما محمد رضا آداب کورنشات عبودیت سمات بجا آورده بعرض سعادت اندوزان حضور موفور السرور نواب
فلک جناب سپهر اقتدار خورشید اشتهار نوئین صاحب قبله میرساند القاب استاد و انفاس قدسی اساس آن قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ
اصحاب فواضل مقتدای کاروان منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مظهر کمالات دینی مطرح انوار افاضات یقینی مخدومی
و استادی حضرت میان جیو سلمه الله تعالی مصروف بارشاد مسترشدان اتقی الاتقیا و مستفیضان ارسخ الاعتقاد و باد ذرهٔ بمقدار
بعد ادای آداب عجز و انکسار که طریقهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش ست بعرض فیض اندوزان انجمن هدایت موطن میرساند
القاب باب فضل فرات فیض سمات آن کاشف دقائق فروع و اصول واقف حقائق معقول و منقول مجمع الفضائل منبع
الفواضل حضرت میان جیو [illegible] مرجع ارباب فضل و کمال باد بعد ادای لوازم عقیدت کیشی بنظر عرض ملتزمان آستان فیض نشان
میرساند القاب مشائخ عظام نیر اشراقات انوار خاطر قدسی مآثر مظهر فیض الهی مورد کرامت نامتناهی وسیلهٔ ارشاد انام
واسطهٔ هدایت خاص و عام یگانهٔ بارگاه صمدیت مقرب بارگاه احدیت حضرت شیخ جیو ظلمت زدای خاطر عقیدت کیشان باد

کمال دلبری وتسلی متعلقان خود نمایند بیت گر نخل رفت میوهٔ او پایدار باد * وریا اگر گذشت دُر شاهوار باد
مکاتبهٔ سوم در تعزیت دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیهٔ نامرضیهٔ آن همدوش وطن گزینان بهشت برین و
هم آغوش حمین نشینان خلد فیض آگین تا الم وتحسر روی نمود وابواب حزن وملال بر دلها گشود کتاب زغایت الم
صورت کباب گردید وعشرت را نبرار ان خار حسرت در جگر خلید ودیده ازین واقعهٔ جانسوز انسکاب بنیاد نهاد
وسینه ازین نائره شعله افروز در التهاب افتاد آخر الامر دوستان راسخ الاعتقاد بمقتضای این بیت عرفی اگر
بگریه میسر شدی وصال * بصد سال میتوان بتمنا گریستن * از جزع وفزع که عادت وابستگان صورت ولباس ست
باز مانند وتحفهٔ فاتحه ودرود بر روح آن مسافر عالم محمود ومرهم خسته دلان مجروح گذرانند ظاهر ست که آن موزونان
کارخانهٔ تکوین وایجاد بر بی بقائی حیات مستعار ومی بی پرده دست بحبل المتین شکیبائی که منظور بارگاه
صمدیت ست زده باشند آری بیت آنکش که اولش عدم وآخرش فناست * در حق او گمان ثبات وبقا خطاست

فصل چهارم در آداب والقاب وخاتمهٔ کتاب القاب بادشاه

کمترین فدویت کیشان عقیدت آگین بدیع الدین تاج جبین را بنقوش سجدات بندگی منقش داشته ورقوم تسلیمات غلامی
با قلام انامل بر صفحهٔ تارک نگاشته بموقف عرض ناصیه سایان بارگاه خواقین سجدگاه شاهنشاه ملایک
سپاه ظل ظلیل ایزد متعال نائب مناب او بیهمال که فلک از شوق سجودش سر بسر در رکوع وملک از ذوق آستانه بوسی
موبمو با خضوع ست میرساند نوعدیگر کمترین فدویان سراپا اعتقاد محمد مراد سر عجز ونیاز بر آستانهٔ عبودیت داشته وپای
ارادت وانکسار در راه بندگی گذاشته بموقف عرض مقتبسان محفل نور گستر وملتمسان انجمن انجم تزئین بندگان حضرت
قدر قدرت قضا صولت باعث امن وامان قبلهٔ جهان وجهانیان میرساند نوعدیگر کمترین فدویت نشان نفشان خان
تهور خان بوسیلهٔ سجود عقیدت آمود کلاه فخر بر آسمان سوده وراه بندگی چون آفتاب بسر پیموده بموقف عرض باریافتگان
حواشی بساط خلافت مناط که وسعت سپهر فسیح ساحتش کم از بساط شطرنج ست وبسیط زمین بجنب دولتش مالامال گنج میرساند
نوعدیگر عقیدت نقش سراپا نثار عبد الغفار الف قامت دال تسلیمات فدویت سمات نون ساخته سر افتخار
بوسیلهٔ سجدات نیاز تا باوج ماه برافراخته بموقف عرض باریافتگان انجمن انجم جمع ومستفیضان محفل آفتاب شمع
شاهنشاه فلک بارگاه خدیو روی زمان خداوند تمکین ومکان رحمت اعظم آفریدگار فیض اتم پروردگار ظل سبحانی
خلیفهٔ الرحمانی میرساند القاب شاهزاده کمترین فدویان جان نثار عبد الستار تارک افتخار بتقبیل عتبهٔ
فلک رتبه که قبلهٔ حاجات مقبلان حق بین ست برافراخته بعرض ملتزمان آستان سدره مکان

مغلوب خطرات لهو لعب نمیگرداند لیکن از انجاکه خیر طلب جان نثار درین ماده بی اختیارست امید آن دارد که
بعد یک هفته بیت آیم بسر کوی تو پویان پویان + عشاق صفت وصل تو جویان جویان + امید که تا مسند
سپهر با قبال آفتاب بفرین و مجلی ست و پایهٔ کرسی بدولت عرش مشرف و معلی مسند امارت و افضال بوجود فیض
آمود مبارک و میمون و وجود منبع الجود در مسند جاه و جلال فرخنده و همایون باد مصرعه بحق صاحب عهد و بحق
اهل جهاد قسم دوم در مکاتبات تعزیت انگیز مکاتبهٔ اول مصیبت نامه که مطلعش آتش افروز
جهان و مقطعش سوز روان بود رسید بر واقعه جانکاه آگاه گردانید حقا که ازین خبر وحشت اثر ذائقه را حلاوت
زندگانی تلخ نموده باشد و ره را سرمهٔ تیرگی افزود صبح از مشاهدهٔ این حال گریبان بر خود درید و شام از ملاحظهٔ این ملال
لباس سیاه پوشید فلک از بار غم و الم پشت دوتا گردید و از چشم ملک خونابهٔ حسرت چکید آفتاب از نهایت
درد رخ زرد گشت و ماهتاب چون اهل ماتم در حلقهٔ ماتم نشست آب از طراوت افتاده و خاک خشکی بنیاد
نهاد آتش خرمن خود را پاک بسوخت و باد مجنون وار اسباب کوچه گردی اندوخت هرگاه جهانیان را
حال چنین باشد دردناکی من دوستدار صورت و معنی را که تواند شناخت و هم نشینی این زادیه گزین
الم که تواند پرداخت بیت همه تن خون شوم ز دیده چکم + گر بدانم که گریه را اثرست + القصه این
داستان آتش فشان دامان قلم می سوزد و بگریبان کاغذ شعلها می افروزد از انجاکه دست
هر آفریده از نقد بقا کوتاه و همه را گذر برین شاهراه ست و بصورت آن معنی شناس کارخانهٔ
تقدیر را ناگزیر آنکه اولاخود صبر گرایند و بعد ازان غمزدگان مصیبت آگین را تسکین نمایند ان الله مع
الصابرین مکاتبهٔ دوم در تعزیت پدر دوستی تحریر یافت خبر حیرت اثر واقعهٔ هائلهٔ آن گلزار انس
سرو باغستان قدس داغهای تازه بر دلها نهاده و چشمهٔ اشک از چشم هر آشنا و بیگانه بگشاد و بلبل بیدل
ناله و آه را بافلاک رساند و نرگس عشاق وار چشم نگران ماند سوسن کبود پیرهن زبان را از گفتگو بست
و غنچه بعد تنگدلی در زاویهٔ تعزیت نشست لالا از غایت حزن غرق خونابهٔ حسرت گردید سنبل چون زلف
مهوشان بر خود پیچیده بس کن بس کن که از تحریر این حروف غم اندود قلم می سوزد و از تقریر
این مقدمهٔ الم آمود زبان شعلها می فروزد برادرم بحکم آنکه لباس حیات دنیا مستعار
ست و عیش و نشاط این کهنه رباط ناپائدار آن سعادت مند کامگار بعروة الوثقای
شکیبائی معتصم بوده لب بجزع و فزع نگشاید و باستقلال

انا نیشتر کی غلام خامه را انگبین و نامه مسرت آگین میگرداند که در زمان محمود و آوان مسعود سروش فرحت آغوش بشارت
فیض اشارت بگوش محبان فراموشی فراموش رسانید خاطر مخلصان را بدین نغمهٔ روح افزا خرسند گردانید فرخنده
عالمی که قدسیان گوهر انجم به فرقش نثار ساختند سبوحیان بور وصال عمره پرداختند فلک از نهایت کامرانی
برقص درآمده و هلال از غایت شادمانی صورت مهد آمده فیض اعجاز عیسوی بدایه گری خود را عشرت آموز
نمود و ید بیضای موسوی از شمع تجلی جمالش روشنی نخود بخشید آفتاب جهانتاب بکمال شوق ذره صفت مهر
گزید و زهره زلیخا مثال مشتری آن یوسف کنعان جمال گردید بیت سزد گر از کمال خوبی او + کند پیر فلک یعقوبی
او + غرض که در هر خانه شادیانه کامرانی و در هر کاشانه ترانه شادمانی ست الله تعالی آن تازه نهال چمن
اقبال را بکمال صوری و معنوی رساناد و ثمرات حال و مآل مثمر داشته بر ایشان و بر جمیع وفاکیشان مبارک
گرداناد بالنون و الصاد مراسله سوم در تهنیت صحت از بیماری تحریر یافت آلوف حمد و ستایش شافی بیمال و
صنوف شکر و نیایش ایزد متعال که آن حمیده خصال خجسته افعال را از فرش ضعف و ناتوانی بعرش صحت و
کامرانی رسانید و خاطر دوستان صافی نفس را از بند حزن و ملال آزاد گردانید بیت برین مژده گر جان فشانم
رواست + که این مژده آسایش جان ماست + الله تعالی آن تازه نهال گلشن امانی و آمال را از صرصر
شداید زمانی محروس گرداناد و بر طبق آرزوی دل تو و دوستان بجمیع مرادات صوری و معنوی رساناد مراسله
چهارم در تهنیت خدمت بخدمت ملازمان رفعت و اقبال پناه خان بلند مکان بایزید خان تحریر
یافت بیت صبا بخوشخبری هدهد سلیمانست + که مژده طرب از گلشن سبا آورد + مخلص حقیقی
خلیفه طالب علم بعد تحریر الوف ادعیه و صنوف اثنیه مقرون تهنیت و شادی و مشحون بهجت و مبارکبادی
مشهود خاطر عطوفت مظاهر می گرداند که از نسیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض آمال مخلصان
واثق الوداد نضارت تازه گرفت و از شمیم این نوید سرور امید مشام عیش و کامرانی دوستانی راسخ الاتحاد
طراوت بی اندازه پذیرفت شکر ایزد که دعای خیر اندیشان درجهٔ اجابت یافت و آفتاب مقصود بر دوش
آرزوی ایشان تافت بحکم آنکه ذات سامی صفات آن والا فطرت دقیقه شناس شایسته خدمات بلند و
ترددات ارجمند ست بیت این مراتب که دیدهٔ خرد و بیست + کار کلی هنوز در قدرست + بمقتضای مهربانی
که در طلب دوستدار ایمای رفته بود خرسندی افزود اگرچه خیرخواه در خدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان محمد
که فضیلت و کمالات ایشان بر آن مامن خیراندیشان ظاهر ست بجمعیت تمام تلافی ایام معطله خاطر خود را

او ست و مطلع شعشعهٔ فیوضات الهی از گریبان او عکس پذیر مظاهر ربانی باد چون بندگی خود بجناب عالی شمول
انعطاف آن منبع فیض لاایزالی میسر سید او بنابران مکشوف خاطر دریا مقاطر میگرداند که در هنگام بهجت انتظام عنایت
نامه هدایت التیام مشتمل بر صورت حال عزیزی که گاهی نظر بر عشرتست که همرنگ عشرتست میدارد و گاهی بیاد
همنشینان پیشین اشک حسرت می بارد بر تو ورود انداخت و دل عقیدت منزل را مسرور و بتهیج ساخت آری
رباعی با اهل هوس رونگردد دمساز + از شعلهٔ تصویر نگیرد سوز و گداز + آسوده دلان را نبود رتبهٔ عشق + در
خواب نه بیند پر و بالش پرواز + آگاه دلا تا طالب صادق از مضطراب نفسانی دل خود را یکبار نکشد جام درد
عشق را که صد هزار گوهر نثار خاکپایش باد نچشد و با مضمون فیض مشحون این قطعه که چهار مصراعش شایه بحسن
معشوقان جهانه ابر دست معمول نگرداند دست خود را بدامن دولت ابدی که نصیبهٔ سعادتمندی ازلیست
برساند قطعه تا تو چون درد غرق خون نشوی محرم بحر جنون نشوی + گنج حاصل تو کی کنی ایدل + تا تو در
رنج همچو نون نشوی + مشفقا سلامت در صورتیکه حال چنین باشد از عالم معنی باین قسم عزیز حرف زدن
خط بر آب کشیدن ست بیت تهیدستان قسمت را چه سود از رهبر کامل + که خضر از آب حیوان تشنه می آرد
سکندر را + تا رباعی عناصر باعث ترکیب نظم اجسام ست ذات قدسی صفات آن مجمع انوار فضائل اربعه
دلیل اتا ثلثه وسیلهٔ ارشاد و ترقی جویندگان مراتب سبعه باد فصل سوم مشتمل بر دو قسم اول در
مراسلات تهنیت آمیز مراسلهٔ اول در تهنیت کدخدائی دوستی نگارش یافت
بیت شکر خدا که از مدد بخت کارساز + برحسب آرزوست همه کار و بار دوست + قاصد فرخ فال
نامهٔ بهجت شمامه متضمن بر شادی کدخدائی انتهر مایهٔ امانی و آمال رسانید و بقدوم مسرت لزوم خود خاطر
دوستان را انشاط گلشن گردانید الحمد لله و المنته که آن مسیح عصر بخوشی بر مسند کامرانی همدوش آفتاب گشت
و آن یوسف مصر تکیه بر وری تخت شادمانی هم آغوش زلیخا نشست پیمانهٔ عشرت لبریز گردید و جانانه راحت
انگیز در بر رسید امید که فروزندهٔ شمس و قمر آن سعدین را بمبارکی و خورمی تا طلوع نیرین در برج عشرت و شادمانی
همقران داراد و آن نیرین را بکامرانی و خرسندگی تا سطوع سعدین از کسوف و خسوف شدائد زمان در امان
مراسلهٔ دوم در تهنیت فرزند نجابت سراپا اخلاق مجمع الاشفاق در سخن فهمی چون اوجی شیخ پیر محمد قنوجی تحریر
یافت بیت هزار شکر که از لطف قادر جاوید + شگفته شد گل دولت ببوستان امید + خیر طلب سراپا طرب
باوثوق تهنیت و صنوف تحیت از زبان انبساط نشان دل نشاط فشان بالعیال مسنه و ه

دانش آموز شیخ داود که گوی شمال از حال بحالی رفت و در مقام استقامت مانند نقطه پرکار آرام میگرفت
مشتمل بر صنعتیکه حروف الفاظش مانند حروف اسم مکتوب الیه جدا جدا است تحریر یافت آ او رواد ار آن در وج
و آو اب ده روی و داور ا از دوران دارد و ار و از دار و رزاق ازل رزق آدم داری ذی دم ار روی
اراده ذات در روز ازل در داده و آدم زاد از روی رخ زرد و دل را در وید دار ده دار او آن از ورم دو زه
از ارم ار ام رحم اسد دو دل آن روح و روان و ریع و درک را از آرزوی راز را د انه زا د و آرام دوام
رام آن زو آدر او دارا در رقعه پنجاه و سوم بخدمت برگزیده بارگاه فرزند گار سید عبد الغفار تحریر یافت بیت
مقیدان تو از یاد غیر خاموشند + بخاطریکه تو ئی دیگران فراموشند + گلدسته ریاحین محبت و ولا یعنی
التفات نامه آن نونهال چمن مجد و اعتلا مقبول حضرت آفریدگار در وقت بهار که نسیم فیض آثارش
نضارت بخش افسرده دلان جان فگار بود بیک صبا رفتار آورد و غنچه خاطر پژمرده را گل گل شگفانید چه
از گمراهی و ارتکاب مناهی برادر سید درگاهی که از رهگذر بعد مسافت از جدائی مربیانه خود ترک اسلاف
نموده سخنانی که مشتمل بر خلاف و استخفاف اطاعت الهی و شریعت حضرت رسالت پناه است بر زبان میرانده
و خود را در بطالت و ضلالت انداخته نشانه تیر لعن و طعن میگرداند نقلم آورده اند حیرت افزای دوستانی که
بمقتضای خوبیهای ذاتی و صفاتی پدر و برادرش در تهذیب اخلاق و ترتیب مساعی و داعی بودند
گردید آری رباعی آن کس که نه از شرع نبی آگاه است + گر پا بسر چرخ نهد گمراه است + فرزند نبی که نیست
بر راه نبی + چون آیه منسوخ کلام الله است + صاحب من از تصورت یعنی نظر بر رشته مناسب نسبت
که اگر آن عزیز نصایح مشفقانه آن ملاذ مخلصان از راه ندامت گردد و تلافی گذشته گراید چه ازین بهتر و الا
حقیقت حال را مفصل بناشی نگارش فرمایند یا او را نزد خود طلب نمایند درین ضمن شاید که از شرم حضور
و موعظت پدری از بی اعتدالیهای ناشایسته که عقلاً و عرفاً مستحسن نیست باز ماند و آینده را در ضلالت
نگذراند بیت پسر هرگه که خود رای و لوند و خود پسند افتد + سزد گر بهر اصلاحش پدر در بند پند افتد
تا نصیحت هدایت فرمای ارباب سعادت ست سایه التفات سامی بر سر خیر اندیشان با ارادت مسلامت
باد رقعه پنجاه و چهارم در جواب قدوه آگاه دلان حق شناس زبده کاملان حقیقت اساس تحریر یافت
همواره آئینه ضمیر منیر آن هدایت فرمای ارباب سعادت زنگ زدای مرآت قلوب اصحاب ارادت علاّمه
اتقیامی قدسی نهاد نقاوه اصفیای تحجر و نژاد روح مجسم شیخ اکرم که گویا آیه ان اکرمکم عند الله اتقکم و نشان

تار انفاس روزگار بر خنگ سپهر + هر روز نهند زین زدانده ده مهر + بادا بلق ایام چو بدخواه تو رام + وز دولت
و اقبال شوی گلگون چهر رقعه پنجاه سیم بخدمت عزیزی که یار موافق بود و در عالم دوستی صادق جبین مروت و
حق شناسی البعان اوج معنی و غایت سند و نورانی ساخته و از روی شیرین زبانی اخلاق ذاتی دل از شکر
بنهایت مهرش پرداخته و هر هشت حروف آمش که مانند هشت بهشت روح افزاست از عبارت تا حق
بطریق تعمیه بل انعقاد چهره کشاست تحریر یافت رباعی فریاد ز دست فلک بی بنیاد + هرگز گره بسته کسی را
نکشاد + هر جا که دلی دید که داغی دارد + صد داغ دگر بر سر آن داغ نهاد + با وجود قلت بندگی و کثرت
شرمندگی چگویم و چه نویسم که در فراق آن مجمع الاخلاق چشم بر چهره زخم ناسور است شربت زندگانی تلخ و غره
شادمانی در سلخ مجموعه عشرت و انبساط ابتر و بهار جمعیت و نشاط از باد خزان هجران بد تر الف قامتم چون
سر و پا بگل و دل بغل هزار در و دامن از خلوط شعاعی آفتاب هر صبح چون نیزه بدیده می در آید و سپهر سیه
هر شام خون آشام در ستیزه بر روی من می گشاید دوستانی که مانند پروین و حروف جمعیت هنگامه اجتماع
می داشتند مثل بنات النعش متفرق شده تخم جدائی کاشتند همدمی که وقتی غبار غم از لوحه دل شوید و نه محرمی که
تحفه با وی راز و نیاز خاطر گوید نه مخلصی که آب لطفی بر این آتش زند و نه دوستی که نهال ناکامی را از بیخ
بر کند نه یاری که یک لمحه بملاقات شیرین تسکین دهد نه غمخواری که بکلمات بهجت قرین بار منت بیشمار
بر دل نهد رباعی در خلوت جان و رای غم محرم نیست + جز ورد دل افکار مرام هم نیست + ز ان دم
که جدا افتاده ام زان همدم + جز ناله دمبدم کسی همدم نیست + باری شکر باریتعالی عز شانه که مشاهده
و مطالعه مفاوضات یکرنگی که قائم مقام ملاقات جسمانی و مواصلت روحانی گفته اند درین جدائی
و تنهائی اعجاز عیسوی بکار می برد و جان ناتوانم را بامید وصال زنده میدارد تا اتصال ضد انفصال است
آفریدگار اتصال و انفصال آن منظور و مقبول ارباب کمال را بهر چه باید اتصال و از هر چه نباید انفصال و با
دوستان صمیم الوداد و از لوحه ضمیر آن یگانه کارخانه تقدیر فراموش نکناد رقعه پنجاه و یکم مشتمل بر صنعت اتصال
حروف بدو قسم موافق اجزای اسم مکتوب الیه گل گلشن بهجت شمع جمع محبت مایه جمعیت خاطر فاتر شیخ محمد شاکر
تحریر یافت پیوسته بر مسند عیش متمکن باشد مطالعه نامه فرحت شمامه مشتمل بر فیصل گشتن حویلی مشفقی مکرمی
سید سالم القلم معطوفت شمیم ترقیم یافته باعث تسکین ضمیر خلت تصویر شد توقع که همبرین نمط بر قائم تشعفات ثم
فسیان محبت مخلص جا از نفحا تند خیر شما جلیل مشاطوئل رقعه پنجاه و دوم بخدمت دوست

بر شمول شدن مهربانی خان بلند مکان رفیع الشان خانصاحب مدظله العالی بحال آن شفیق و مامور
گشتن بجهت نظم و نسق و تشخیص پرگنات متعلقهٔ فوجداری و تنبیه و تادیب مناکیب و اجب التخریب
آن ضلع و داخل شدن خود بدولت و اقبال در حدود پرگنات مرقومه ببدرقهٔ عنایت کردگار و انجامهٔ کفایت
تمه کار را امثال نقطه پرکار نگرد کردن و بکمال استقلال و قلت مفسدان بدمآل را بحال سستی شان دریکجا اسیر
و دستگیر ساختن و بسلامت آمدن رفیقان با حصول مقصود بمکان معهود و تن در دادن رعایای پرگنات
باداء مال موافق قبولیت حال و یافتن خلعت و شمشیر و اسپ و روز افزون شدن مهربانی و قدردانی
خان معزی الیه که رقم پذیر کلک بهجت تصویر شده بود هزاران شکر آفریدگار بجا آورده الحمد الله و المنة
صورتیکه اصلا و مطلقاً بحکیان خیال درنمی آید و بمقیاس قیاس نمی گنجد از پردهٔ غیب جلوه گر گردیده امید که
بمقتضای حق شناسی و خدا پرستی و نیک بختی که لازم سرشت ذاتی آن مخلص ست آینده را نیز طبیعت
از تو بپیچد بریده باد چو زلف ٭ رخی که از تو بتابد سیاه باد چو خال رقعه جمیل و مفهم در جواب عریضه
قدردانی و مهربانی میفرمود تحریر یافت ملاطفه سامی که مشتمل بر حصول نوکری سرکار نواب والاجناب بتنخواه
اشتهار ذوی الاقتدار بموجب شصت روپیه و صوبگی و تفویض خدمت تشخیص و تحصیل دهات تنخواه
باجیداری بمحصول سائر و گذر دریا مرقوم بلطف رقم آن زبدهٔ دودمان نقابت خلاصهٔ خاندان نجابت
شمع جمع مروت و اجتبا ثمرهٔ شجرهٔ فتوت و ارتضا ضاعفت توفیق حسناته بود الوف مسرت و کامرانی
و صنوف عشرت و شادمانی بمطالعه آن حرز جان حاصل نمود قادر مطلق بفضل و کرم خویش به ترقیات
روز به ممتاز گرداند صاحب من از زبان هدایت ترجمان مشفقی شیخ عبدالسبحان چنان معلوم شد که آن سراپا
محبت و ولا درینولا از رهگذر صحبت بعضی مصاحبان ناعاقبت بین از آئین پیشین قدم بازنهشته باداء حقوق
صلهٔ رحمی که در مصحف مجید بمزید تاکید منصوص گشته نمی پردازند و محاصلات جدید را پامال منهیات می سازند
ظهور صورت اینمعنی از امثال آن دانا دل دقیقه فهم دور اندیش بس بعید نمود باری تبلافی گذشته بحکم آیهٔ کریمه کلوا
و اشربوا و لا تسرفوا دست از اسراف و اتلاف در کشند و این ابیات را معمول خود گردانند و مخلص را از ذکر
خوبیهای خود غافل و عاطل ندانند ابیات چون رنده بسوی غیر بخشنده مباش ٭ چون تیشه بسوی
خویش بخشنده مباش ٭ تعلیم ز اره گیر در کسب معاش ٭ چیزی بسوی خود کش و چیزی میپاش ٭ امید که
انحرف که بر طبق اشارهٔ یکی از دوستان ایشان بقلم آمده است ملالت نفزاید در باب …

مناکیب جمع منکوب بمعنی نکبت زده ۱۲
وصولی یابنده است که در سرکار سلاطین ماهانه از تنخواه مقرره ملازمین چیزی در وضعات کم می شد و وصول آن ۱۲ …

توقع از بزرگان عقده‌نیوش آنست که از راه فضل و کرم بنظر کیمیا اثر درآورده رتبهٔ حل اغلاط الصلاح بخشند تا
کلید فکر فلک پیما باعث حل معماست معمای مطلب آن مقبول بارگاه ازل بمفتاح کرم فالق الاصباح خالق الاشباح
والارواح منحل باد رقعهٔ چهل و ششم مشتمل بر استدعای نامهٔ محبت شمامه تحریر یافت تجدید مراسم صداقت و اخلاص
و تشئید لوازم خلت و اختصاص بکشوف کفضمیر محبت تخمیر تو و تصویر باد روزگاریست که خاطر افسرده و اندوه‌نشین
ظلمت ناکامی بور رود و نفاوضات لطف آمود نور یاب نگردیده موجب اینهمه نسیان از تغافل و نامهربانی بعید
خیال کند یا از کثرت مشاغل دنیوی که باده هوش ربا ست تصور نماید از انجا که ترسیل نامه بدوستان
صادق الاتحاد باعث مزید مواد استحکام مودت و وداد است اگر گاه گاهی درچنین رطوبت و مانع پرداز ند
و مخلصان یکجهت را بترد های مسرت افزای مسرور و مبتهج سازند از التفات عالی بعید و بدیع نخواهد بود اخلاق
حمیده که عبارت از محاسبه شبار وزی اعمال است و حق‌شناسی و فراخ حوصلگی موجب کمال این دو کریم کرامت
کناد رقعهٔ چهل و هفتم در جواب صداقت و اتحاد آئین خلت و وداد تزئین شیخ جمال الدین تحریر یافت
نظم ای نامهٔ تو عطرفشان گلشن ✤ وی نافهٔ توقیف ده مشک ختن ✤ خورشید صفت بیاض آن نور فگن
چون مردمک دیده سوادش روشن ✤ در شگفته ترین ازمنه ورود یافته آنچه با دشمان بحسین و اعجاز مسیحا به کند
بمن کرد و شرح خوبیهای لطافت کلمات رنگین و ظرائف عبارات دلنشین که جیب و کنار آرزو را مشاهده آن
مالامال نقد مراد گردید فوق البیان است از راه عطوفت و مهربانی قدیم که در باب استطلاع صورت سرانجام
مقصد و معمور رقم زده کلک نوازش آمود بود و رحمت افزود ملاذ از حقیقت حال را ازین رباعی معلوم
خواهند فرمود رباعی هرچند بپای شوق کوشید دلم ✤ وز محنت بی اثر خروشید دلم ✤ هرگز بسر کوی مراد
ترسید ✤ جامی ز می فرح ننوشید دلم ✤ دریغا که آن عم‌عطوف بر خلاف ترک طریقهٔ اسلاف نموده بحضور خان
والاشان خانصاحب سلمه الرحمن رسید و اطاعت حکم خان معزی الیه را بنابر حصول مطلب در جبهه سرد فتر
سعادتهای بیدا اندر تصدکه خود بدولت متوجه شده قسمیکه صورت سرانجام کار ممکن باشد ساعی جمیله مربیانه بکار برند
ع هنگام دستگیری و وقت عنایت است ✤ آفتاب عمر و دولت دائما تابان و درخشان باد بحرمة النبی و آله الامجاد
رقعهٔ چهل و هشتم بخدمت ملاذ دوستان اعتصام محبان نزهت افزای خاطر فاخر شیخ محمد شاکر تحریر یافت رباعی
ای قافلهٔ نعمت حق همراهت ✤ وی مظهر آثار دل آگاهت ✤ چه در سفر و چه در حضر عز و شرف ✤ مهجور چو من
مبادا از درگاهت ✤ مخلص محبت پرست بمشاهده و مطالعهٔ والا رقیمهٔ عطوفت طراز محتوی

فصل بعض آورده باشد آنرا اقتباس
ادراک سنجیده از
شبهات مجتنب
و مجتنبات متنفس
باشد
۱۲

ابیات سه جبینی چو یرخ زیر پرده کشود ✤ یاس اصورت امید نمود ✤ راحت افزای بیدلان بکلام ✤ سر و
در پیش قد او ست غلام ✤ یاد او ورد راه نسیان ✤ درد او طعنه زن بعید و رمان ✤
دید روتیش بهر شقی و سعید ✤ بهره بخشد چه از قریب و بعید ✤ دولت حسن راست مایه ز و ✤ زانکه خورشید راست
سایه از و ✤ لطف او مرهم جراحت دل ✤ جوهر لعل اوست راحت دل ✤ لب عیسی از وست در گفتار ✤ یوسف از مهر او
زلیخا وار ✤ لفظ او معنیش نحو و ناز دهد ✤ معنی از لفظ او فسون سازد ✤ باد که ارسال نامه و پیغام بحسب التیام از
خیر اندیشان ستهام دریغ داشتن تخم بهری در مزرعه دل اخلاص منزل کاشتن است مضی با مضی آینده را بیت
که گردد تابش خورشید اگر ✤ در بدخشان لعل سازد سنگ را ✤ گلشن مسرت شگفته باد بالنون و الصاد
رقعه چهل و سوم مشتمل بر صنعتیکه حروف الفاظش نقطه با یمین دارد تحریر یافت داور بیمال همه جا و همه حال یار
و یار و عارج معارج سداد و صاعد مساعد عدل و داد سیدی سید جواد باد تعداد ای او اب و مراسم وداد که
داب ارباب یکدلی بود بمطلب میگراید مطالعه گرامی مراسله که موکد کسب علوم کامگار سید عبد الوهاب طول عمره
بود در ایام سعید مرهم روح مجروح گردید محب صمیمی که رابطه وداد بدرجه کمال دارد در باب موصی الیه جهد و جهد بسیار
بمصباح رسیده سعی مطلوبه بجا می آرد امید که بعلم و عمل بهره یاب بوده بمراد دل برسد بگرمه وجود رقعه چهل و چهارم
مشتمل بر صنعتیکه یک لفظ نقطه با یمین دارد و دیگر بالا مخدمت ابو ناصر که نامش هم ازین قبیل بود تحریر یافت
ابواب انشاط دایمی گشاده باد از دیر دوستدار سراپا انکسار یاد نشده موجب آن ورای عشرت دیگر نخواهد بود
سخن پرور انظر بر استحکام رابطه اخلاص باید داشت و ادای لوازم دلبری تحسین ارباب دانش باید انگاشت
سودای شوق چه نگاشته آید رقعه چهل و پنجم بخدمت قدوه دانا دلان حقیقت گزین شیخ نور الدین تحریر
یافت گلدسته محبت و لالی اشفاق نامه روح افزا که مشتمل بر تحریر شرح بیت معما باسم کمال
گر تو خواهی که یابی نام آن سیمین ذقن ✤ قلب قلب قلب قلب را بر قلب قلب قلب زن ✤ مرقوم قلم
مطوفت شیم آن اختر منیر برج معانی گوهر بی نظیر سخندانی زاد عمره و قدره بود نسیم آسا مشام دل جان را معطر نموده بر رای
نکته پیرا مبرهن باد که از قلب لفظ قلب باعتبار عکس بلق و از بلق لعل تبادر بکر و دیگر بوسیله قلب ثالث که باعتبار دلالت
بر حرف اوسط دارد کاف حرفی خواسته و از قلب لفظ قلب باعتبار دل که بعل اکتفا به حرف میانه دال است لازم
امی گرفته و از قلب ثالث باعتبار عکس لفظ مال حاصل گردد هرگاه کاف حرفی را که محصول ماسبق است با لفظ مال
اتصال دهند اسم کمال حاصل شود سخن بنا بافی الفور انچه بخاطر میرسید ان که در کمال نقصان است گذشته این است

مقتضای دانش دور اندیش آنکه در همه حال بشکر و صبر که هر یکی موجب حصول نعمت و وصول دولتیست گرا نید و
لیکچون و چرا نکشانید جمعیت صوری و معنوی نصیب روزگار فرخنده آثار باد بالنون و الصاد رقعه
سی و نهم مشتمله استدعای رقیمة الوداد دقیقه شناس خط خفی و جلی محبت دستگاه میر علی تحریر یافت بحلیۀ خط
ریحان هنرمندان سر دفتر خوشنویسان روزگار که مد درشاهوار در جنب بهای ثلث آن نیرزد و خجلت ده
خط مهوشان گلعذار باد دیرگاه هست که مخلص صمیمی با وجود نسبت بندگی که درجۀ کمال متحقق ست بورود رقاع
مهر شعاع کامیاب نگردیده و خبر حال جمعیت مآل آن سرمایۀ فضل و کمال که تعلیق خاطر این شکسته بال بدان
بیشتر ست نشنیده رجا که بخلاف گذشته پیوسته از صحت مزاج عافیت امتزاج خود بقلم آرند و دوستدار
دیرینه را که خط نسخ بر صفحۀ ریمیات کشیده تقویم پارینه انگارند تا قلم رنگین رقم نقوش مشکین بر چهرۀ
کافوری جبین صبح کشد صحائف حال برگزیدۀ بارگاه ذو الجلال برقوم مسرت لزوم مرقوم باد رقعۀ چهلم
بنخل پیوند چمن نشاط شیرازه بند مجموعۀ انبساط صدر نشین مکان رفیع میان محمد شفیع در سفارش تحریر
یافت دامن و کنار نامه المکالمات اشتیاق و مقدمات فراق مشحون ساختن باد ای مطالب حاجات
عرضیه پرداختن ست لهذا باین سو گراید و بسر گزارش مدعا می آید محبت پناها
خوبیهای ذاتی و صفاتی مودت دستگاه اخلاص گزین میان تاج الدین که درخواست پروانه خان سمو المکان
والاشان عنایت خان دارد مخلص صمیمی برابرین می آرد که درین ماده بآن صداقت نشان برنگارد
یقین که توجه کریمانه مبذول داشته بخیر طلب اباعتنان مشمول خواهند فرمود بیت تا زنده ایم لطف
خود و از ما مکن دریغ * بعد از وفات کس بکس احسان نمی کند * توفیق دوستی و دوست نوازی رفیق
باد رقعۀ چهل و یکم بمیان شیخ عزت الله در سفارش نگارش یافت مروت و داد پناها اخوت و اتحاد
دستگاها اخلاص مند فتح چند چندبار سفارش این و آن در باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب
والاخباب ما حصل کرده و یا آنکه حق بجانب خود دارد ره بجائی نبرده درینصورت اگرچه توجه سامی
که متکفل مهام کافۀ انام ست درباب این بیچاره جلوه ظهور دهد هر آئنه بار منت بیشمار بر ذمۀ دوستدار
نهد بیت میدار سری بخاکساران جهان * شکرانۀ آن که سرفرازت کردند * مدارج دولت در اعتلا
و ارتقا باد بحرمة النبی و آله الامجاد رقعۀ چهل و دوم بمقبولی که نامش از ابیات مرقومه بطریق
توشیح بر آید و دل دوستان را فرحت بخشد ابد تحریر یافت مکشوف ضمیر مهر گزین

وهرآب شناسی فسروزان وسینه پرکینه حسود مجمر غم چون عود سوزان باد رقعه سی و چهارم نجدمت اختر

برج مروت گوهر درج فتوت محبت نشان میان کمال خان مشتمل اظهار حقیقت دوستی دوستان چرب زبان

وترک صحبت ایشان تحریر یافت خان رفیع الشان بلند مکان سلامت از یاران اشنار و بیگانه خوکه

ظاهر بلباس دوستی درآیند و بباطن اساس دشمنی محکم نمایند نرد وفا باختن مهرهٔ محبت را در ششدر محنت

انداختن ست و بصحبت چنین کسان پرداختن خانه عیش را ویران ساختن ست اگرچه آن مقبول ارباب کمالات

محتاج بتفهیم مقالات نبودند اما بمقتضای تجربهٔ اخلاص یاران زمانه حرفی چند دوستانه مرقوم نموده زیاده ازین

گفتگو زیاده ست رقعه سی و پنجم در جواب دوستی ترقیم یافت مکتوب صداقت اسلوب مشتمل بر اطلاع حقیقت حال

این شکسته بال نگاشته خامه تلطف شمامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صداقت

پناها چون از دل شکسته کاری نمی آید واز دست فرو بسته عقده نمی کشاید پای همت را از ترددات بی اثر

لنگ ساخته و باین و آن نپرداخته بیت ما کار خویش را بخداوند کارساز + بسپرده ایم تا کرم او چها کند

سلامت باشند رقعه سی و ششم در جواب عزیزی نگارش یافت عروس مطالب چهره کشا در رونما باد آنچه

درباب بیوفائی و عدم رخصت میرگدائی که حرف دوستانه نشنود از غایت کوته اندیشی مال و متاع خود را پامال

قطاع الطریقان نمود قلمی نمود الحق بیت آنکس که خدا منصب خوارش دهد + ابلیس بکار و بار ریش دهد

درین ولا از غایت پریشانی و حوادث آسمانی تیر قامت وی چون کمان شده و آن پیشانی بدر مثال که از نقوش

ندامت گذشته هلال گشته در بدر سرگردانست در معمورت غیر ازانکه ان عطا پاش خطا پوش نظر بعواطف و پرورش کریمانه

خود نموده بدستور سابق عز و امتیاز بخشیده صلاحی دیگر مطلع دوستان صداقت اثر نیست ع بر من منگر بر کرم

خویش نگر + بهجت خاطر روز افزون باد رقعه سی و هفتم مشتمل بر اظهار اخلاص بدوست سراپا اختصاص خلت دستگاه

میان رحمة الله تحریر یافت بیت با بیاد تو سلامت بخیال تو خوشیم + غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست

خیال نکنند که دوست را سراپا نثار زد مخالفت باز دو از آئین مروت در گذشته بیار دیگر پرداز دانشا

تادم حیاتست نامت گویان و وصلت جویان خواهد ماند بیت این نیست که حافظ را مهرت رود از خاطر

کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد + رقعه سی و هشتم بدوستیکه از غایت فلاکت در گرداب هلاکت افتاده

مشتمل بر مقدمات تسلی طراز تحریر یافت بیت بادی چو برق خنده زنان زیست در جهان + نی همچو ابر بر سر دنیا گریستن

در تنگنای کشمکش زمانه وسعت آباد استقلال را گذاشتن خاطر را چون حروف زرق منتشر داشتن

مقتضای

گزارش نماید دریچهٔ اجابت یابد آفتاب بمراد بروش آرزو تابد دولت و اقبال تضاعف پذیرباد بحرمة النون

والصاد رقعهٔ بیست ونهم بصنعت الفاظ غیر منقوطه نگارش یافت داور دادار سالک مسالک سداد اسعد

اساس داد محمد مراد را همواره محروس داراد ورود مراسله کرم آمود دل مهموم دعاگو را مسرور کرده اطلاع

احوال داد آگاه و لا احاطه الآء واحد احد کلک گوهر سلک را محال و عدم ادراک سر هو الله الصمد مدرک

اهل کمال مادرک اسرار علومه العلماء و ما درک سلاسل حکمه الحکماء و درگاه اکرام او لا و آدم سرور معموره عالم

ورعد و احصا و حمد و آلاء لا کلام آمده حوصله درک ما مردم عاجز معد وم معلوم الله معکم کل حال

رقعهٔ سی ام بخدمت عزیزیکه درخواست نوکری داشت تحریر یافت شمهٔ ضمیر فیض آمود با دخطهٔ زیبا

نمط و متانت عبارت رقیمهٔ آن فضیلت دستگاه که باین خیرخواه نگارش یافته بود رفعت و اقبال پناه

رای گردهر داس که قدرشناس معنی آساس است دیده مشتاق گردیده اگر پسند خاطر آید دوستدار حقیقی سلسله

جنبانی نوکری آن خلاصهٔ خاندان اهلیت نماید در صورت بهرچه ایما رود بعمل آرد جمعیت خاطر روز افزون

باد رقعهٔ سی و یکم در جواب عزیزیکه حقیقت پریشانی حال خود نوشته بود نگارش یافته بود ع خاطرت آتش

وادون نه زیر کیست ✤ بمطالعهٔ محبت نامه اضطراب آمود که مشتمل بر عدم میسر آمدن نوکری سرکار نواب ستطاب

خورشید اشتهار رقم زدهٔ کلک مدعا نگار شده بود حیرت رو نمود در صورت آن عالی فطرت یگانهٔ روزگار

را بحکم آنکه بیت خدا اگر بحکمت ببندد دری ✤ گشاید بفضل و کرم دیگری ✤ شاکر بودن موجب مزید نعمت

جمعیت صوری و معنوی نصیب باد رقعهٔ سی و دوم بخدمت رفعت و اقبال پناه خان ذیشان رفیع المکان

جلیل القدر عظیم الشان همت خان تحریر یافت صاحب بلند همت خان الامر بسلامت محبت و صداقت

نشان محمد جان شب و روز بتعداد محاسن اشفاق آن منبع الجود و الاحسان رطب اللسان عذب البیانست

آری فرخنده طالعی که ایصال نفع و دفع ضرر خسته دلان شکسته بال منظور داشته بانجام مهام خاص و عام میپردازد

هر آینه بحکم الدنیا مزرعة الآخرة خانهٔ عاقبت آباد سازد دولت و عمر انحضرت امام امتنا متضاعف باد بحرمة آله

الامجاد رقعهٔ سی و سوم در جواب عزیزی در سفارش تحریر یافت ع لباعتیکه تو لا کند بدان تقویم ✤

نامهٔ بهجت افزا رسید آنچه در شرح خوبیهای و نیک سلوکیهای محبت پیرای بهیه هر رای مرقوم بود معلوم

و از آنجا که مرد فهمیده کاردان سلیقه شعار است انشاء الله تعالی در معد و دالایام جوهر معامله دانی و کارشناسی

مکنون خاطر دستانفت بپایهٔ یقین میرساند و بکردار و گفتار شایسته خود را از مصاحبان ممتاز میگرداند چراغ فدا

باشاش در حال

تفرقه بروزن تذکره

پاک و خوش

بالفتح و کسر

رسانیدن

تحریریافت پیوسته همگنان به جمعیت صوری و معنوی باشند سیدی سندی سید رشید سید از ابدال طریقت اخلاص
آن مودت دستگاه این خیرخواه را آگاه گردانند بنده پیوره این قسم عزیز الوجود را که در هر امور مرجوعه جرأت
و دلیری دارد خود از صاف دلی انصاف فرمایند که لائق دلیریست یا دلبری یاری بمقتضای یاری بخلاف
گذشته کاری کنند که باعث فرخندگی طبیعت دوستان شود نه خندگی دشمنان بیت داد دست وحق
که بدست آوری دلی * دارد دگر نه بهتر ازین پشت خار دست * توفیق مراتب شناسی قدردانی رفیق روزگار
خجسته آثار باد رقعهٔ بست و پنجم در سفارش تحریریافت مهربانا قدردانا داستان فراق بیانی و حدیث اشتیاق پایانی
ندارد لهذا از معنی آن بحکم مصرع دلاویز ع هست رهی عالم دل از ابدال * حواله وجدان ضمیر صافی پذیر ایشان که آئینه
حال خیر اندیشانست نموده مطالب ضروری را رقم می آرد که حامل رقعه نیازی سپاهی جان نثار سلیقه شعار است
اگر بهمین توجهات کریمانه طلب نانی رسد احسانی خواهد بود بیت بر دارش از خاک و رسانیش بر فلک * هر که
بدامن تو زند چون غبار دست * رقعهٔ بست و ششم بدوستی که افشای راز خود کرده بر هم زن هنگامه جمعیت
خود شده بود تحریریافت بیت اگر جز تو داند که راز تو چیست * برین عقل و دانش بباید گریست * جان من
سلامت نامحرمی را محرم راز خود ساختن و راز خود را بر روی روز انداختن و شهد اسرار با اغیار آمیختن صد آه
جور و جفا بر خود تاختن است گذشت آنچه گذشت آینده را اگر بخاطر آن دوست بیاید باید که بموجب السر ذا جاوز الاثنین
فشاع برین بیت عمل نماید بیت راز را با یار خود هر چند بتوانی مگوی * یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن *
توفیق رفیق باد رقعهٔ بست و هفتم در جواب دوستی مشتمل بر صنعتیکه حروف الفاظش نقطه بالا دارد تحریریافت مشاطه
اخلاص نامه اختصاص آمود آن نقاده خاندان اصطفا و خلاصه دودمان ارتضا است زنگ اداء وفود باده انقطاع
و انفصال معامله دوستی صداقت نشان سلطان خان که مرقوم قلم بود در رقم شده معلوم نمود از کرم کارساز متوقع است
که امروز در حضور رفعت و امانت دستگاه موافق خواهش آن صادق الاتحاد معامله مرقومه منقطع گردد و عدم
حصول ملاقات فرحت سمات محض از کثرت اشغال است و الا در لوازم مصادقت و وداد قصور ندارد
داور دادار در همه اوقات مرادات حاصل کناد رقعهٔ بست و هشتم بخدمت والا مرتبت خان بلند مکان
عظیم الشان فیروز خان در سفارش تحریریافت صاحب قدردان فیض رسان سلامت از مکارم اخلاق آن
عمیم الاشفاق که در انجام مهام حاجتمندان اهتمام بی اختیار است امید آن دارد که التماس این محبت اساس
در باب مشیخت مآب شیخ عبدالوهاب که مفصلاً حقیقت حال خیریت مآل خود را بخدمت کثیر الموهبت

تا پروانه هنگامه افروز شمع پرسوزست شمع دولت واقبال پروانهٔ محفل فیض اشتمال باد و دولت جاوید غلامی کناد
بحرمة النبی و آله الامجاد رقعهٔ بیستم بیار غمگسار آرام بخش دل بیقرار مظهر آثار صداقت و وداد میان آله داد
مشتمل بر حقیقت حال خیریت مآل خود بقلم داده بیت مائیم و جراحت غریبی + عیسی نتواندش طبیبی + ازانجا که
جام خواهش این خام طبع بی سرانجام از نور بادهٔ مراد فروغی نمی یابد و آفتاب مقصود بر دوش آرزوی
دل محبت آمود نمیتابد بیت روزم بغم و شب بالم میگذرد + عمرم همه با محنت و غم میگذرد + و بمضمون
بحکم آنکه اگرچه تشنهٔ زلال سیرابی خود بسر آب نمیابد اما بامید تسکین می شتابد بدین بیت بیت حافظ
طبع سبز عنایت که عاقبت + آتش زند بخرمن غم دود آه تو + امید که گاه گاه تبرقیم حقیقت حال
خیریت اشتمال پرداخته تسلی بخش خاطر مهجور گردند باشد که بدینوسیله از گرداب اضطراب بر آمده بجمعیت
گراید ع چه احتیاج به پیش تو حال دل گفتن + مسرت و نشاط روز افزون باد رقعهٔ بیست و یکم
بدوستیکه انبها فرستاده بود بعد تعداد شوق که فوق البیانست مشهود ضمیر صداقت تصویر باد انبهای
نغز سراپا مغز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه را حلاوت شکر بخشید خانه آباد شکر مهربانی آن دوست
از رگ و ریشهٔ قلم خشک پوست بیرونست از انجا که تحفهٔ شایستهٔ آن سرزمین همین تواند بود اگر
گاه گاهی بار سال آن رشک میوهای بهشتی ضیافت ذائقه میکرده باشند در بارگاه محبت گنجایش دارد
العاقبة بالعافیة رقعهٔ بیست و دوم در جواب دوست محبت منش میان آله بخش باظهار لوازم اتحاد
تحریر یافت صحیفهٔ الوداد ورود نمود در باب عالم ابراز داستان راز که بمزید تاکید ترقیم یافته بود پرده از رخ
برکشود دقیقه شناسا دوستدارکه بمنع اظهار آن مرهون منت بیشمارست از جملهٔ مخلصان یکجهت شمارند
و بگفتار و کردار مخالف مرضی خود نه انگارند بیت ز سینه تا بلبم سالها شود محبوس + هر آن نفس که
تواند ران نبود + اسباب دولت آماده و ابواب بهجت گشاده باد رقعهٔ بیست و سوم در جواب
دوستی نگارش یافت + بیت ایکه صافی ساختی عیش مرا از درد درد + دور باد از گرد تو آسیب
دور تیز گرد + مطالعهٔ نامهٔ محبت افزای محنت زدای آن نور حدیقهٔ مروت و وداد نور حدیقهٔ فتوت
و اتحاد که سراپا راحت و مرهم جراحت بود بصارت چشم و نضارت جسم افزود انسب آنست که پیوسته
بنوشتجات مسرت بخش بحسن خلق فراباد ضمیر خلت آباد و از نامه مصرعه در مشرب دوستی بسندست همین اخبار
حال بنجال عافیت جمعیت قرین باد رقعهٔ بیست و چهارم بخدمت دوستی در سفارش دوستی

۲۵

و دریافت آن مامن خیراندیشان زبانها سوزند اگرچه از صرصر مقالات پریشان آن جماعه بدکیشان
غنچهٔ دل دوستداران شگفت مگر از این رو که مصرعه جواب جاهلان باشد خموشی حرفی نگفت اما در نیصورت
آن معنی شناس کارخانهٔ تقدیر را گشاده پیشانی بر قطعهٔ مسیح ثانی حکیم خاقانی عمل نمودند شمع افروز حفظ
مراتب بود لنست قطعه هر که چون کاغذ و قلم باشد + دو زبان و دو رویه گاه سخن + همچو کاغذ سیاه کن
روش + چون قلم گردنش به تیغ بزن + تا تیغ آبدار آفتاب از نیام مشرق برآید دشمنانت چون قلم
بریده زبان و تا قلم زیبا نگار صفحهٔ قرطاس رنگین نماید دوستانت مثل کاغذ گوهرفشان باد رقعه هفتم
بسرمایهٔ آمال و امانی حدیقه پیرای عشرت و کامرانی میرزا سبحانی که بعد انقضای ایام جوانی بجهت
کسب علم پرداخته بود تحریر یافت بیت پیری که دم ز عشق زند بس غنیمت است + از شاخ کهنه
میوهٔ نو رس غنیمت است + الحمد لله و المنه که موافق خواهش دوستان اخلاص اثر در پیرانه سر شوق
کسب کمال که نتیجهٔ حسنات حال و مآل است بخاطر شریف متمکن گشت و دل عیش منزل خیال باطل هنگامه
پردازی لهو و لعب را بهشت آرزو دارد که بموجب این بیت دلاویز بیت بهر کاری که همت بسته گردد + اگر خاری بود
گلدسته گردد + درکم فرصتی بجد و جهد بسیار شتغال اوی بهم رسانند و یاران مجلس نشین را آفرین گر خود گردانند
الله تعالی برزود تر بن اوقات بهره مند بکمالات صوری و معنوی گرداناد بحرمة النون و الصاد رقعه هیزدهم
به برادر بجان برابر مصادقت اطوار سلیقه شعار ابو المظفر تحریر یافت بیت ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم + از آنچه نباید محفوظ و هرچه شاید محظوظ باشند عجب می آید و طرفه تر مینماید
که تغافل ایشان چون شوق محبت ان ایشان روز بروز می افزاید و برد ل قوم و منزل در حیرت
میکشاید بهر حال بیت ور یاد توایم هر کجا ایم + بیگانه مشو که آشنا ایم + مراتب محبت و اتحاد
روز افزون باد رقعهٔ نوزدهم بخدمت چشتیه خان خویشان سمو المکان امانت خان معجب و المود
مودت دستگاه میان مسعود که در خواست پروانهٔ ایشان بجهت رفع مناقشهٔ برادران و خویشان داشت
تحریر یافت صاحب مهربان عمیم الامتنان سلامت چون ذات قدسی صفات آن قبلهٔ آمال او وسیلهٔ جمیله انجام
مهام خسته دلان شکسته بال می پندارد لهذا این مضطرب الحال از آن منبع زلال فیض بالامال با امید کمال آرزو دارد
که بادیه گردان حضرت این فقیر را از ظلمت آباد شدائد انتظار برآورده خضر مثال بر چشمهٔ حیوان مراد رسانند
و سکندروار آواره دشت حرمان نگردانند بیت عنایتی کن و ما را بکار باگذار که کارها همه موقوف عنایت است

مصرعه با دوستان تلطف با دشمنان مدارا + بلطف و مدارا پرداختن دوستان و مانی را شیرین و فساد جنسیت
ع انیاز تو آید چنین با تو کنی + بیت هر که او نیک میکند یابد + نیک و بد هر چه میکند یابد + توفیق
کریم الاخلاق و عمیم الاشفاق رفیق باد رقعه سیزدهم بنونهال چمن اقبال سید جلال که خود را از کسب
کمال باز رسیده نشست و آیات لهو و لعب بر صفحهٔ حال خود مینگاشت تحریر یافت مصرعه بندگی باید پسر زادگی
منظور نیست + نقابت پناها نجابت دستگاها باغوای جو فروشان گندم نما بر شرافت که مرکب از شرف و آفت
نظر انداختن و بغرور مال و منال خود را پایمال جهالت ساختن از پایهٔ اعتبار ارباب جالت افتادن و ابواب
تلهف و تاسف بر روی خود کشادن ست آری بیت مجردان طریقت به نیم جو نخرند + قبای اطلس
آنکس که از هنر عاریست + برادرم تا طالب صادق دل را از خیالات ذمیمه خالی نگرداند خود را الشرف
تحصیل دولت علوم فیض لزوم نرساند و رباب علم که ترکیب از علمین و لم یافته مشعر بر نیست که تا اینکس حسنهم
بر نفی ندارد جوهر مقصود بدست نیارد ع نه فی را شناسد نه داند علی را بیت تا طبع نازکت نپذیرد ملال
آن به که نامه را بدعا مختصر کنم + توفیق کسب علم و حصول مراتب حلم یاور باد بحرمت مزید رب المجید
رقعه چهاردهم بمشتغل طلب مجمع الفضائل منبع الفواضل محمد فاضل تحریر یافت بیت یارب اندر دل
آن خسرو شیرین انداز + که برحمت گذری بر سر فرهاد کند + فضیلت پناها ضمیر آگاها امروز که مجمع یاران
نکته انگیز و جام سخن لبریز ست اگر بقدوم مسرت لزوم خود کلبهٔ احزان این ناتوان را رشک چمن سازند
و بنجاطر وحشت مشتاقان مهجور پرداخته نهایت عنایت ست بیت در آن بزمی که شمع روی تو نیست
چراغ دیده را گل میتوان کرد + هنگامهٔ افادت و افاضت بکرم رب العزت گرم باد رقعهٔ پانزدهم در
واسع المشفقین یعنی بار خواندنش لب طلب نرسید مطلب و ستیکه نامش هم از همین قبیل بود تحریر یافت
از انجا که دیده و استیاق آن یگانهٔ آفاق اشک ریزان و سینه از آتش فراق آن سراسر اشتیاق شعله آه و ناله
خیز است در خصوص اگر از روی تلطف و التفات که طریقهٔ یاران راسخ الاتحاد و واثق الوداد است دو
جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند هر آینه خاطر را از گرانی انتظار وارهانند زیاده چه نگاشته آید
الله تعالی عیش و نشاط جاودانی رفیق گرداناد رقعهٔ شانزدهم بخدمت محبت مهد ذات المطوار موافقت
و خالصت آثار مقبول درگاه ودود میر سید محمود تحریر یافت مخلص برادر او دست فواز ایا را نیکو بر خلاف دیا
و هم از بودند و بعبارت آرائی خود را بلباس یکتائی مینمودند دیشب پیش خیر طلب از شکایت ایشان مغتنم ها کشا

ودر بطالت وضلالت گذرانیدن بنای عشرت کندیدن و زهرابهٔ عسرت چشیدن ست آری عمر قدرست
بعد زوال * قطع نظر از حصول استعداد قابلیت باری در رضامندی پدر بزرگوار بودن سعادت
جاوید حاصل نمودنست بیت حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست * کوته کنیم قصهٔ طول کلام را الله ولی التوفیق
رفیق باد رقعهٔ نهم بدوستیکه بجهت دفع آزار چشم ادویه طلب داشته تحریر یافت درینولا که خبر آزار چشم
آن نور چشم مروت و چشمهٔ نور فتوت و شمع ابروی دانش و آگاهی رموزدان سپیدی و سیاهی سید چشمان
چشم چراغ اهلیت که بچشم این دوست سراپا چشم فرگان ستان گردید الله تعالی چشم آن دوست دیده مردمی را از چشم زخم
زمانه برکنار داراد چشم داشت آنکه ادویه فرستاده را بترتیب قوم بکار برند و حقیقت ابر نگارند شفای چشمی و صحت
جسمی مقارن حال فرخنده مآل آن سلالهٔ عز و کمال باد رقعهٔ دهم بدوستیکه از دوستان و دوستی دوست گرانی خاطر
بهم رسانیده رو گردانیده بود تحریر یافت بیت آتش مزاج من بگذار این عتاب را * چین جبین ندید کسی
آفتاب را * دل خیراندیشان را بناوک ملامت دوختن و سینهٔ ایشان را بنائرهٔ غضب سوختن باعث ناکامی و
بی آرامی میدانند لهذا آن سرمایهٔ جمعیت و صحبت را ازینحال آگاه میگرداند بیت تا تنگ ظرفان حریف اینقدر سختی نه ایم * دامنه
انگیم ما اگر دش چشم آسیاست * زیاده برین نمک بر جراحت پاشیدن جان بیدلانرا بکزلک ستم تراشیدنست
در خصوصیات آن محبوب القلوب را باید که بتلافی گذشته گراید و برین ابیات عمل نماید نظم دل بدست آور که حج اکبرست
از هزاران کعبه یکدل بهترست * دل گذرگاه جلیل اکبرست * کعبه بنگاه خلیل آزرست * اخلاق پسندیده مقارن
روزگار بهجت آثار باد رقعهٔ یازدهم بمایهٔ جمعیت خیراندیشان لرلش محمد درویش که بظاهر خسرو ثانی
می ستود و بباطن مشق لوحهٔ غفلت مینمود تحریر یافت بیت غافل ز احتیاط نفس یک نفس مباش * شاید همین نفس
نفس واپسین بود * از انجا که رموزدانان کارخانهٔ تکوین و ایجاد را که دل بنشاط این کهنه رباط نمیدهند
و بر نقشات این خرابه باد دست بنیاد اساس نمی نهند شائسته آنست که هردم را دم آخر تصور نموده بی حرف
زبان و لب دل را مشغول ذکر احد حقیقی سازند و سینه را از محبت ماسوی الله پرداز بیت یک لحظه جدا
مباش از یاد خدا * عمرست گذرنده چو آب از ته پل * و پیوسته پاس انفاس مصاحب دائمی آن دقیقه شناس
حقیقت اساس باد رقعهٔ دوازدهم در جواب دوستیکه شکایت یاران زمانی نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش
بهجت و شادمانی باشند آنچه از حکایت شکایت یاران خرد و خورشت خو که بظاهر در اخلاص گشایند و بباطن
کار دشمنی نمایند مرقوم بود معلوم شد اگرچه باین گروه بیشکوه محبت داشتن و دشمنی برخود گماشتن ست لیکن بحکم آنکه

دل را بی آتش محبت سوخت بحکم آنکه ع صحبت نیکان را اثر است و دوستیست سعی و دلسوزی شبانروزی در باب او
بی اثر دانند و بوجهی از ان مجمع الجهال خود را خلاص گردانند که خود مزاج آن سرمایه مسرت و ابتهاج
جاگیر دلپذیر بهم رسیده و دوستدار بر طبق وعده انتظار بسیار کشیده باقی ع صلاح ما همه دامست
کان صلاح شماست * جمعیتی که دل دوستان خواهد و جان دشمنان کاهد قرین حال فرخنده مآل باد رقعه پنجم
در جواب دوست بهجت پیرای محبت گرای مشتمل بر ترک صحبت یاران آشنا و بیگانه خود تحریر یافته
دولت و سعادت یار و دیده بخت بیدار باد مکتوبی که در باره ناحق شناسی و ناسپاسی یاری گاهی
که اول بلباس دوستی بود و آخر اساس دشمنی محکم نمود نوشته اند بر جاست آری ع اهل را از خطا بخشند
برادرم بحکم آنکه از گل کاغذ بوئی بر آید و غنچه تصویر نمیکشاید بیت نخست موعظت پیر مجلس این حرفست
که از مصاحب ناجنس احتراز کنید * دوستانت مسعود و دشمنانت مردود برب المعبود رقعه ششم
بیاری که بیاض فرستاده و بدو تحریر یافت نهال آمال آن فرخنده خصال خجسته فعال بثمرات مرادات حال و مآل
مثمر باد سفینه که بیاض صبح سوادش بسپیدی و سیاهی چشم ماند و اشعار تازه مضمونش جان را از بند غم رهاند بدید
خاطر را گل گل شگفانید این مشتاق سراپا اشتیاق از غایت شدائد طوفان فراق نوح وار آن نسخه جمعیت را
سفینه وقت خود ساخت و باین مصرع دلاویز پرداخت ع سفینه که در و شعر با بود این است * تا بیاض صبح و
سواد لیل و نهار است بیاض اوقات اندوست محبت سمات بسواد ابیات مسرت آیات جلوه گر باد برب العباد
رقعه هفتم مشتمل بر نصائح دوستانه بدوستیکه اسپ جور و جفا میتاخت و نرد اخلاص کم میباخت نگارش یافت
بیت بود دشمنش تازه و دوست ریش * کسیکه کش بود دشمن از دوست بیش * دوستدار سراپا نیاز از آنکه محبت
از بدسلوکی آن یار وفادار آرام بخش بیقرار نوکران سرکار فیض آثار نواب [illegible] الالقاب شکوه گذار اند در کمال
اضطراب است عجب آمد که داستان موعظت را افسانه انگاشتند و تخم محبت در مزرعه دل خاص و عام نکاشتند
بیت چند خرامی و تکبر کنی * دولت پارینه تصور کنی * الحال از آن محبوب القلوب تلافی زمان ماضی
مطلوب تا محبت محبان صفا کیش مرهم گذار دل ریش بیش است آن مهر افزای خونین جگران سپه منظور
نظر دانادلان حقیقت آگاه مقبول خاطر سبحان شفقت نگاه باد رقعه هشتم بیاری که میخواند و بلهو و لعب میگذرانید
مشتمل بر مقدمات نصائح تحریر یافت بیت زمان خوش دلی دریاب دریاب * که دایم در صدف گوهر نباشد
برادر من درین جمعیت که از طرفی باری و از کسی غباری بر ساحت خاطر نیست از کسب علوم محروم ماندن

دارد باید که بقدر استعداد پیوسته صحبت به از خودی جوید و حرفیکه غیر مستحسن باشد نگوید الحاصل بافعز بر پر تیز که
بکنه حکمت رسید شایسته انست که خود را از امثال این قسم اقوال و افعال باز داشته به تحصیل کسب و کمال کوشد
و حرف و حکایت ناز اکه بمقتضای لسوزی بقلم آمده درست پنداشته بر نجوشد برآورد بحکم آنکه سخن درست بمنزله درست هرکه

دریافت دریافت مصرعه
به دوستی تحریر یافت
معدن لطف و مخزن اشفاق
عیش پیرای سینهٔ بی کین
رونق فضل و زیب دولت و جاه
از ره اتحاد و شام و سحر
شرط انصاف آنکه پیوسته
از سر التفات جان پرور
نامه بر حرف اختصاص تمام

بر رسولان بلاغ باشد و بس
بر ضمیر منیر مصدر نظیر
منبع الجود مجمع الاخلاق
نکته خوان بزم صاحب فن
دانش آگاه شیخ نور احمد
از خدای کریم بی کم و کاست
این محب نحیف دل خسته
بمکاتیب ابتهاج آمود
گرده شد والسلام والاکرام

رقعه دوم که بنظم و نثر توان خواند
آن خردمند صاحب تدبیر
بهجت افزای خاطر غمگین
محک امتحان اهل سخن
واضح و لائح ست که این احقر
دوام عمر و جاه آن یکتاست
تا زمان حصول خدمت اگر
یاد گردد عجب نخواهد بود
رقعه سوم عبارتیکه بحضور

ایالت و اقبال پناه بسالت و اجلال دستگاه مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب و الائل خان بلند مکان
منبع الجود و الاحسان نواب ارشد خان در اعتذار قبول خدمت منشی گری و اظهار شوق کسب علم تحریر یافت
من هیچدان بیدستگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و درین ایام بسوی کامی نهاده کو سر و برگی که
بگزارش تعدت شایسته سوسن شال زبان مقصد بیان کشاید یا بنگارش عبارات پسندیده که از عالم معنی
رنگ و بو داشته باشد جرأت نماید نواب مهربان قدردان سلامت اگرچه در خدمت بارگاه پایگان حضور بودن
سرمایه سعادت جاوید حاصل نمودن ست لیکن چیزیکه خود را باشغال متعلق متعلق گرداند همانا نیز از
کسب علوم که بجهت این دولت فیض نعم الله روحانی و جسمانی گذاشته دل نهاد کربت غربت ست بود
میماند از مصرعه یکجانه دو میهمان نگنجد حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود رقعه چهارم بجناب
حاوی جمعیت بستان جا در حزین میان شیخ غلام محی الدین مشتمل بر عدم تربیت سنگدلان و ترک صحبت جاهلان
تحریر یافت فضائل پناها مرا اهل دستگاها تربیت چنین کسیکه در کتاب و کباب امتیاز ندارد و چون ختن
را بجاده نیار اوید در خستن گوهر را او خطاب انداختن ست و نکته علما بامثال این قسم کم فهم آموختن

اصحاب فضائل موارد مراحم اشفاق مصدر مکارم اخلاق رونق افزای بزم سخن عقده کشای مشکلات
هر فن این کمترین سراپا اشتیاق را غایبانه آرزومند ملازمت کثیر الموهبت ساخته لیکن حصول این دولت فیض
وصول را موقوف بر تقریب وقت شناخته بدو کلمه نیاز آمیز که تحفه تهیدستان بی مایه به ازین نباشد خود را از یاد ضمیر
عطوفت پذیر میآید که ذات قدسی صفات آنحضرت در ان ظلمات چشمه حیات است درین حقیقت اندیش از ان
منبع زلال فیض لایزال اسکندر مثال همدوش حیران درینصورت امید آن دارد که تا این عبودیت نقش بر همنوائی
طالع بوصول دولت گرامی خدمت کسب سعادت نماید بعنایت نامجات محمت آیات سرفراز میفرموده
باشند که سرفرازی نوازش کریمانه همان تواند بود بیت گر بگذرم بخاطر پاک تو باک نیست ؛ خاشاک این که بر دل
دریا گذر کند ؛ هنگامه افادت و افاضت گرم باد بالنون والصاد مکتوب بیست و ششم بخدمت گرامی
آب گوهر منش تاب جوهر آفرینش یگانه کارخانه تقدیر سیدی سندی میر سید میر در سفارش دوستی تحریر یافت
رباعی هر چند جدا بصورت آمد گل من ؛ پیوسته بمعنی هست در منزل من ؛ دل گشت زیاد من
فراموش ولی ؛ یاد تو فراموش نگشت از دل من ؛ مخلص حمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید مراسم
صداقت و اخلاص و تشیید مبانی خلت و اختصاص مشهود ضمیر منیر خورشید اقتباس دقیقه شناس آن یگانه
اتحاد کیشان دلریش و نکته پناه دلریشان اتحاد کیش میگرداند که حامل عریضه نیاز دستار سر بلندی
و سر دستار ارجمندیست درین ولا از غایت افلاس بند زندان اضطرابست و در خواهش سجانی ان فرص
آفتاب لهذا بمقتضای حمد باآن طره عمامه کام بخشی و کامرانی کمر بندگی بر میان جان بسته عازم گرامی مجلس
گشته درینصورت آرزو دارد که اگر مشار الیه بتوجهات کریمانه ایشان گل عشرت از گلشن امید بر چیند
و نقد مراد در آستین خود بیند و بمراحم مربیانه آن مامن خیر اندیشان سرمایه جمعیت فراندوخته گریبان پریشانی را
تا دامن چاک زند و شمع کامیابی را برافروخته نهال ناکامی از بیخ بر کند هر آئینه بار منت بیشمار بر ذمه دوستدار
اخلاص شعار خواهد بود تا چاک زیب دامان وزه زیب گریبانست امید که دست دولت در دامن بخت ارجمند آن
بخت بلند باد فصل دوم در رقعات رقعه اول بمایه بهجت و سرور زمیان عبد شکور که تن باد آ حقوق استاد منیداد
و بامحو آن ها نقصان کینه کیش زبان بمقدمات لاطائل میگشاد مشتمل بر ترغیب تهذیب اخلاق و ترک صحبت
اهل نفاق تحریر یافت ع تا توانی سر متاب از صحبت روشندلان ؛ سعادت یار کامگار رسالت
از صحبت دانا دلان معنی اسیر محروم بودن راه بطالت و ضلالت پیمودست آدمی را که فی الجبله انیسان

سخن پرداز مقبول حضرت آفریدگار یار غمگسار میان عبد الغفار متوطن صوبه بهار تقلبر سفارش تحریر یافت

بیت چو گل بخنده در آید لب امل ز نشاط ❊ اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول ❊ ذات سامی صفات آن خلاصهٔ

دودمان آفرینش و نقاوهٔ خاندان بینش گل‌افشان بوستان معانی طراوت بخش گلستان سخندانی فاتحهٔ کتاب اخلاص

خاتمهٔ باب اختصاص وسیلهٔ انجام مهام خاص و عام باد آمین بادیه پیمای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم

بدامن بیان آن نمیرسد مر فوع ضمیر صفا پذیر میگرداند که چون شرافت پناه شیخ فیض الله متوطن پرگنه

سکندرآباد غریب و نامراد است بجهت وصول حسب الحکم این مقدمه که اله داد خان افغان ساکن پرگنه مرقوم

بحمایت قاضی آنجا بحال مشار الیه بموجب حساب و رد و تعدی مینماید بدربار جهان مدار رسیده امید که بدانچه

مومی الیه خاطر آرزوی خود دگر دد توجهات کریمانه مبذول خواهند داشت و مخلص را یا محبت راز پیمار منت بیشمار خواهند

انگاشت شادمانی کامرانی در تضاعف باد مکتوب بست و چهارم بخدمت محبت و اخلاص اطوار مودت

و اختصاص آثار گل گلشن یگانگی نونهال چمن یکرنگی محک امتحان طبیعت ذکی و غنی میان عبد الغنی تحریر یافت

بیت دور از تو سر آسیمه تر از دود چراغم ❊ بی بزم تو خون میچکد از چشم ایاغم ❊ آتش شوق و آرزوی مواصلت

آن اختر منیر برج مروت گوهر بی نظیر درج فتوت معدن دانش و بینش یگانه کارخانهٔ آفرینش نقش خوش‌نفسانی نیرید

بل لحظه بلحظه ترقی میگیرد آری مجنون شعار که در بادیهٔ محبت سرگردان اند غیر از جمال لیلی تسلی نیست و فرهاد منشان که

در کوهستان محبت بسنگ فلاخن مانند بجز وصال شیرین تسکین نمی در نیصورت مهجوری موصول مضمون ابراز

حرف شوق را که اندر نهایت بنهایت تواتر دارد و از جانها بجانها هم از بست از آئین رسم پردازان عبارت طراز و

عبارت طرازان رسم پرداز دانسته پرده کشای چهرهٔ مطالب میگردد که در زمان محمود و اوان مسعود مفاوضهٔ

لطف آسود زنگ غم از آئینهٔ سینهٔ بی کینه زدود و بر روی دل اتحاد منزل در بهجت و انبساط گشود حقا که اگر آن

رقیمهٔ کریمه را حرز جان نمائی تو انم نمود و اگر آن نامهٔ فیض شمامه را راحت روح مجروح دانم بجاست بیت

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم ❊ لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم ❊ رجا که تا رفع حجاب دوری ضروری

دوستان اخلاص بیت را از لوح خاطر صافی محو و منسی نخواهند فرمود والله معکم اینجا گفتم مکتوب بست و پنجم

بخدمت مطلع انوار الهیت مخزن اسرار قابلیت مجمع خلاق زبدة العصر یگانهٔ آفاق برگزیدهٔ درگاه صمد میان

شیخ محمد تحریر یافت بیت مندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد ❊ که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد اگر چه

صبت کمالات کسبی و وهبی آوازهٔ خوبیهای ذاتی و صفاتی آن ملک خصال ارباب فضل و محک امتحان

که براحم مربیانه آن فیض بخش انام صورت انجام یابد بخدمت حضور کثیر السرور فرستاده شد امید که
توجهات عامه و فیوضات تامه در باب این بیاستگاه که غیر از ذات شریف امیدگاه و تکیه پناه ندارد از
توجه اتم مبذول خواهند کرد الهی عمر و دولت و تضاعف باد مکتوب بست و یکم بخدمت محبت و مودت
نشان میان جهان خان مشتمل بر نصایح دوستانه در باب استعفا از گستاخیها که بدرویش و ارباب کرده بود تحریر یافت
قطعه تکیه بر کنت جهان نکند ❊ هر کرا دل چه از صفا باشد ❊ زانکه در پیش صاحب دانش
قلب اقبال لابقا باشد ❊ خان بلند مکان سلامت بر دولت سریع الزوال که اول آن دو و آخر آن
لت ست مغرور بودن مشکر این جاه و جلال قریب الانتقال عمر دگان را دلبری نه نمودن عاقبت کار
راه ندامت پیمودنست و در خجالت بر روی خود گشودن آری ع با دل شکان هر که در افتاد بر افتاد
مغرور راز انجا که سراپا مرست از ضایقه صافی دلجهان نکته گزین پس انداز گشته و دلبر بو اسطه اینکه سراپا ایش
درست بگوش مهوشان زهره جبین همراز دریاب که این حسن و قبح از هر دو نقطه پیدا و هویدا ست مقتضای
دانش و اندیش انکه امروز که دوس ابه تخصص بگمارند که آن درویش و درویش را بلطف و مدارا بیابند
و ایشان بعجز تمام سر خود را بقدمش گذارند و این استعفای گستاخیها را پایه افتخار شمارند بیت
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز ❊ خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست و ما علینا الا البلاغ مکتوب
بست و دوم بخدمت صورت مروت و مردمی یاد موافق میان محمد صادق در سفارش محبت آثار شایسته کردار
محمد عاشق تحریر یافت رباعی قاصد بنود محرم راز دل من ❊ نی نامه کند تحمل مشکل من ❊ آئینه رو نما جانان دل تو ❊
هم از دل خویش پرس حال دل من ❊ و جهان شوق مقام و نهایه وحدت اشتیاق گفتن انشاید آری جراحت جسمانی
نیست که علاج افلاطونی و مرهم جالینوسی چاره گری نماید دامن گریبان چاک نشده که سوزن عیسی او را رشته
مرهم بکار آید غرض که الم مفارقت از حد بیرون غم مهاجرت از گفتگو افزون ست لهذا بشرح آن نپرداخته بمطلب
میپردازد که حامل عریضه نیاز مرد عزیز الوجود سلیقه شعار است باید که بوسیله جمیله آن نافع الخلق جامع الخلق بسلک
نوکران سرکار نواب الاخیناب انتظام یابد احترام ملازمت آن خیر الکرام رسته از انجا که الانجام مرام ما مرادی پرورد خشق
و آرزو سندیر ابهره مند آرزو ساختن دریا بکا و صدرجه اجر عظیم دارد یقین ست که مشار الیه را براحم مربیانه
طلب نموده خواهند رسانید و بجهت کربانه از فکر وقت متعلقانش فارغ البال خواهند گردانید دولت و شادمانی و بهجت
و کامرانی روز افزون باد مکتوب بست و سوم بخدمت زبده سخن پردازان معنی طراز درفقره معنی طرازان

خواهد یافت بیت خواهم که همیشه در هوای تو زیم + خاکی شوم و بزیر پای تو زیم + خورشید دولت و اقبال

از مطلع عنایت لایزال درخشان باد بالنون و الصاد مکتوب نوزدهم مشتمل طلب سرمایهٔ مروت

و اتحاد پیرایهٔ محبت و وداد و اخلاص گزین باعث آرامش خاطر حزین میان بدرالدین هنگامیکه این فقیر

بمقتضای تماشای باران گهر ریز با جمع یاران نکته انگیز در باغ دلپذیر جنت نظیر بیگم صاحبه نشسته بود تحریر

یافت بیت سرو دیوانه شدست از هوس بالائش + میرود آب که زنجیر نهد بر پائش + چاره سازان و نوازندگان

درین وقت خوش موسم دلکش که از یکطرف سرودی و در خروشش از جانب دیگر رودی در جوش نرگس

بانتظار قدوم بهجت لزوم آن نخلبند معنی چشم کشاده و شمشاد بجهت استقبال آن سرمایهٔ امانی و آمال

شاد بیکپای ایستاده سوسن بصد زبان نغمهٔ شادمانی هنوا از دو سمن سیمین بدن خود را بنگ بیرنگ ساخته

لاله پیاله بر کف نهاده و بلبل بمیل ندای اجزاکم الله خیرا در داده آری بی صحبت یار گل بمنزلهٔ خاری بی مصاحبت

دلدار گل بمثابهٔ خار شت بیت بی تو جان قطره ایست بر لب شوق + در فرو دیر آمدی چکید اینک +

تا ابر بهار آبرو بخش چهرهٔ گلزار است گلشن بهجت و شادمانی شگفته باد مکتوب بیستم بخدمت رفعت و اقبال

مرتبت حشمت و اجلال منزلت خان الاشان میان مصطفی خان سلمه الله تعالی مشتمل بر اظهار حقیقت

حال و استدعای توجه آن مرجع الآمال تحریر یافت رباعی ای خاک درت قبلهٔ آمال همه +

وی کعبهٔ کوی تست اقبال همه + انعام تو عام ست چو نور خورشید + زان یافته انتظام احوال همه +

کمترین فدویت کیش خیر اندیش خلیفه طالب علم لوازم سجده و نیاز مندی بجا آورده بعرض میرساند و زان محفل

فیض منزل میساند که اگر چه مراسلهٔ قطره بیسامان بدریای عمان غایت بی ادبیست مکاتبهٔ ذرهٔ سرگردان

بخورشید درخشان نهایت بواهیمی لیکن از انجا که ع کرمهای تو ما را کرد گستاخ + به ترقیم حقیقت

حال خیریت مآل خود می پردازد و آن اینست که آنمشفق بمقتضای فور مهربانی وقت رخصت

فرموده بودند که زیاده از دو هفته در اینجا نماند و زودتر رسیده خود را سرگرم تلاش معاش فرمائی کدام

مگر ما سلامت از انهار بانکه این کمترین در بن سرزمین رسیده بسبب اختلاف آب هوا عارضهٔ تب و لرزه

دامنگیر صحت گردیده و در خواب ناکام از نهایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی

من نیم قدم را برابر یک منزل میشمارد درینصورت بحکم ضرورت عوض خود محبت و مودت اطوار یگانگی

میان عبدالغفار را که سر راه کار شگفته شمار است با سفارش نامه جات مطلوبه بواسطهٔ حصول این مطلب

والصاد ای برکت سورهٔ [illegible] ... [illegible]

تو نقش بوده ام در نظر اینست، دل پیش تست دولت من انتقید بس است + حقا که از غایت انتظار
بیت بجستجوی خبر جانم از دریچه گوش + زبان زمان بسر راه کاروان آید + درصورتیکه حال چنین باشد
امیدواران مشتاق را تبرقیم خبر فرخنده اثر اینکه کدام روز بهجت افروز لقدوم مسرت لزوم کلبه احزان
منتظران سراپا چشم رشک گلستان شود یاد نمودن مرهم جراحت فرستادنست بیت بازآی که در سوز
و گداز هم منی بیدار شبهای سازم منی + همیشه هنگامه ذ ربازار محبت یوسفی آن عزیز مصر معانی گرم باد و مکتوب دهم
در جواب عنایت نامه فیض شمامه مصدر مکارم اخلاق مورد مراحم اشفاق اقبال و اجلال پناه شوکت و دولت
دستگاه سید کرم الله زاد عمره و قدره تحریر یافت رباعی از طرف چمن نسیم اقبال وزید در گلبن امید
گل لطف دمید یعنی که ز حسن طالع و بخت سعید + پروانه التفات عام نور رسید گلشن دولت و اقبال
و چمن حشمت و اجلال فرات مجمع البرکات منبع الحسنات خلاصه خاندان مصطفوی نقاوه دودمان
مرتضوی رونق افزای مسند نقابت زینت بخشای سجاده نجابت مشفق قدردان مکرم سراپا
احسان میر صاحب حبو سلمه الله تعالی بر شحات سحاب الطاف ایزد متعال و الجلال طراوت گلزار نضارت
پذیرباد خیر طلب سراپا ادب خلیفه طالب حلم بعد ادای آداب تسلیمات عبودیت سمات بعرض ملتزمان
آستان رفیع المکان که مامن استانست میرساند که شرف مطالعه سرفراز نامه مرحمت شمامه که صد شمع
منصور پروانه اش تواند بود سر عزت این زاویه گزین حسرت را از خاک بافلاک برداشت زهی سعادت
آنکس که یارش آرد یاد + بحکم آنکه سرستان خمخانه ازل که جام دل ایشان از باده عنایت لم یزل لبریز است
جرعه فیض را از کام لب تشنگان زلال آمال دریغ نمیدارند مرقوم قلم عطوفت رقم گشته بود که در پنجا طبع
و سبق هر دو سوجود است بی تکلفانه خانه خود دانسته بجمعیت خاطر روانه اینطرف شود مشتهاء از آنجا که این
خیرخواه دست امید خود را از دامن فیض امن لیت و آن سیدگاه تکیه پناه کوتاه نمیدید آخر مرا بالجزم عزیمت که بنیان
در ورود ممتاز نامه نوازش آمود سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده تربیت پذیر در تحصیل علوم
سرمایه استعداد خود را تمامی برگیرد لیکن از پروکه بیت بلبل زادب با ننهد در صف گلزار + تا گل بطلبگاری
او لب نگشاید + حصول این دولت عظمی در پرده توقف افتاده بود در ینولا که عنایت نامه مشتمل
طلب خیر طلب شرف صدور یافت کثرت آب که حجاب راه بود درگذشت که پیشانی خود را بسجود آستان
فیض نشان منور گرداند انشاء الله بعد امضای ایام برسات بسلک یافتگان حضور پرنور انتظام

خاطر را القلم می آرد شایسته همت عالی فطرت نیست که بمقتضای آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول دل خود
را از خیالات ذمیمه بنی منکر که دلیل ضلالت ست اجوف سازد و مردانه و مجردانه الف قامت را بانقیاد باطن
نون ساخته بمزید تاکید باداى لوازم امر معروف پردازد و آرزوی کسر نفسی که فتح باب مقصود ست
همه حرکات و سکنات را از فاعل حقیقی دانسته بموجب بیت و لاو یز بیت گنه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست + نیک ابجد او بد ابجد و ضم گرداند تا از طعن مجهول و ضعفان معتل العین کج بزعم
فهم خود ترجیحی و تفضیلی بخود میجویند و از غایت خفت عقلی نابینایانه براه خطا میپویند صحیح و سالم مانند اگرچه الحال الا فی
افعال منصرفهٔ زمان ما که بیشتر در هنگامهٔ سوای لهو و لعب صرف شده لیکن بمصحب الانسان حریص فیما منع محال مینماید
لیکن اگر طالب صادق بمساعدت توفیق ازلی خود را اگروه والا شکوه حق پژوهان که از تعلق دنیا سر پا در دامن کنار
بوده بخاطر جمع مشغول ذکر واحد حقیقی میباشند ملحق گرداند بحکم آنکه الصحبة مؤثرة باثبات صفات وحدانی نفی خطرات
جسمانی نموده زبان استقبال سوا و ضلال نگذارند و نصیحت شاید که روی زهد آمیز غیبی کشاید محبت پیناما مودت نشانا
اینهمه مقدمات بدلاویز را که فی الحقیقت تازیانهٔ افعال آن سرمایهٔ امانی و آمال ست اگر خلاف قیاس تصور ارند بتعجیل نیاز رنده امیدکه
تا شام فراق بصبح وصال بدل نگردد فراموشی ها که در باب محبت جایز نیست از دوستان احب الاخلاص مدنظر
سازند دولت بهجت و بهجت دولت روز بروز مضاعف باد مکتوب هفتم بخدمت فضائل پناه فواضل
دستگاه مقبول حضرت کریم میان محمد نعیم هنگامیکه از قصبه برون تشریف داشته بودند ترقیم یافت بیت
بر سر زمین که بگذری آن نو بهار حسن + روید بجای سبزه بر آن هزار چشم + مخلص صمیمی هیچ عبارتی شایسته
که در شرح خوبیهای ذاتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبدهٔ معنی طرازان سخن پرداز بکار برده و رکاخ
دانش و آگهی نمی نماید لهذا بحکم این مصرعهٔ دلاویز مصرعه خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست + عنان سمند
قلم را بمیدان انبساطی که شایان مطلب میباشد آشنا نساخته بازکه آن هوشیار خوش خرام پایهٔ جمعیت خاطر بی آرام
آرزومندان محبت گزین را در ظلمات هجران اسکندروار بهمدوش حرمان گذاشته مرهم آن خوابی را
خضر مثال بهره مند صورت و معنی نموده اند بیت ز سر بگذشت هیچو آب چشمم + یکی از سر گذشتم هیچو انیست
این نیازمند و بیدین که همچو دریا نمایان سر آب فروشان بان مشتاقان دل فراموش نیست از این رو که ع
هر چه آن خسرو کند شیرین بود + همه جا و همه حال خیال جمال آن سرمایهٔ فضل و کمال را مطمح
نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهره اندوزان انجمن حضور سمی شمارد بیت گرد در ما ز

بوستان خاطر دوستان گشت آنچه در باب عدم تسطیر مراسلات مرقوم قلم تلطف رقم بود معلوم نمود مخلص خاطر
از آنجا که تحریر تمهیدات رسمیه و مطالعهٔ خطاب عرفیه از بارگاه محبت معنوی بمراحل دور افتاده خاطر صداقت آثر
مواصلت روحانی که انفصال جسمانی مانع آن نمیگردد اکتفا کرده بآن می سازد و بآن نمی پردازد و بهیت
رسول و قاصد پیغام و نامه حاجت نیست + که در میان من و تو همین من و تو بس است + اگر چه درین ایام شدت انجام
از غایت بی برگی غنچه وار دلتنگ و از نهایت بینوائی با بخت مخالف در جنگ بوده سر سخن سرائی و خامه
فرسائی نداشت اما بجهت عدم حمل بر نسیان حرفی چند از سراسیمگی خاطر بنهج خورسند بقلم داده امید که خادم دیرینه
تقویم پارینه خیال نکرده همبرین منوال صدار عنایت نامجات بهجت سمات تسکین بخش خاطر تسکین خواه شده
ایام شادمانی بکام باد مکتوب پانزدهم در جواب مکتوب بهجت اسلوب میان محمد یعقوب مشتمل بر استدعای توجه
آن محبوب القلوب در باب حصول مطلب مرغوب تحریر یافت مطالعه رقیمة الاخلاص این مخلص را با
اختصاص را از بند غم و الم خلاص داده بهجت و شادمانی را بنیاد نهاد توجهات کریمانه غائبانه بحال این
شکسته بال مبذول داشتن معین محبت و اتحاد شیخ الله داد را بجهت حصول سند نوبر گماشتن باد از عطوفت
کمال آن مسجع الآمال امید که جزاکم الله خیرا بیت الهی در جهان باشی با اقبال جوان بخت و جوان دولت جوان سال
آری غیر از ذات فیض رسان دران شهر یاوری سان کیست که اینقدر تفقد بحال بیکسان فرماید و در انجام مهام
خسته دلان سعی مربیانه نماید بحکم آنکه در خانه اگر کس است حرفی بس است احتیاج نیست که حرفی از اظهار مطلب
بتکرار برنگارد مصرعه آغاز کرده برسانش بانتها + حسب التحریر قصیدهٔ پیر دستگیر حضرت میر رحمة الله
علیه بکاغذ رنگین بخط نمکین نویسانیده مصحوب خلاصة الاعتقاد قبول سید عبد الرسول مرسول
نموده بانجام خدمتی دیگر که لایق دوستدار باشد متوقع الاشارت است + مترصد که همبرین نمط نامه و پیام
شاد کام دارند بهجت خاطر روزافزون باد مکتوب شانزدهم بخدمت دوستی که گاه گاهی مرتکب منهیات
بیهوده باغوای ارباب ضلالت راه بطالت می پیمود مشتمل بر ارشادات نصایح سمات در ضمن البطر
علم صرف مرقوم یافت بیت دل من نقطه و یاد تو معنیست + معنی ز لفظ کی جدا باشد + آری دستعال
ذات عدیم المثال آن مصدر مکارم اخلاق یگانه آفاق را از آنچه نباید مفروق و بهرچه شاید مقرون
داراد و این ناقص کم ظرف که از غایت اتحاد حاضر و غائب خود را جدا نمی پندارد در اظهار مراتب جمعیه
شوق که بمنزلهٔ آتش میر فیهان تفقد محبت معنوی بزبان جنس کار سعداره مبالغه ننموده بجوشش خروش

چه غم ولوای است راکه باشد چون تو پشتیبان + چه باک از موج بحر آن را که دارد نوح کشتیبان + در خصوصیت امید آنکه دارد
که خلاصه هر قوم محفوظه حواله مالک‌الکان موضع مذکور شود و آینده را نیز ترصد توجهات کریمانه و مهربانه آن مشفق مهربان
بیت زمین و آسمان تا بر قرار است + بدنیا نام نیکو یادگار است + آفتاب دولت و اقبال لایزال باد
بحرمة النون و الصاد **مکتوب سیزدهم در جواب دوست اخلاص کیش در بیان برابر بیان بوالمظفر تحریر یافت**
بیت نیم یک لحظه از یاد تو خاموش + فراموشی شد از دل فراموش + مهجور صوری و موصول معنوی که تعداد
محاسن اخلاق آن مجموعه الشمائل محمود الخصائل رطب اللسان و عذب البیان میباشد اگر شمه از جوش و خروش نامیز
محبت مواطن بعرض بیان آید رو بر آینه روشن ضمیر تیرگی پذیرد و شعله آتش بنامه در گیرد بیت ز شرح شوق قلم آتش در زدم
الا مین القصه اگر غمنامه هجر تو بر بندم به بال و + کند اخگر جام دل تو دود منزل را که از باده شوق آرزوی ملاقات بهجت سمات
و مقالات فرحت آیات آن نخل نهال چمن اقبال لامال بود از رشحات تراوش بار زد نامه بمطالعه در آمد که
مطالعه مضمون خلاصه مشحون الرقیمة الوداد خاطر مضطرب را که بوصل مژده خبر خبریت اثر آن سراپا مروت و فتوت دور
آگهی طلب بود بهره دست عشرت تازه و مسرت بی اندازه ساخت ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی
یقین است که آن سعادت بجانب الی نهالیجا که منبع سخن تغر سند از شغل سبق عربی و انشا که بهره و ر موافق اند خود
معطل نخواهند داشت و تحصیل درستی خط که بر خط مهوشان سبزه جبین خط نسخ میکشد و مشق شبانه روزی کم نمی‌کنند
نگاشت بیت کسب کمال کن که عزیز جهان شوی + کس بی کمال هیچ نیرزد عزیز من + اگرچه بآن عزیز البابیر
تمیز دریناده حرف زدن حکمت بلقمان آموختن ست لیکن بمقتضای دلسوزی که ثمره اتحاد معنوی ست گزارده گشتاز
گلستان بربن می آرد مصرعه می تراود حکیم آنچه در او عز دل ست + بحکم آنکه اول سنه الله النشای محبت و اتحاد
باد و دوستداران صادق الوداد دست تواتر و توالی بدست آیندگان این حوالی تحریر مکاتیب بهجت
اسالیب سبب ازدای خاطر مشتاقان خواهند بود چمن عیش و عشرت بنسیم عنایات رب العزت
شگفته و ریان باد **مکتوب چهاردهم در جواب فضائل مرتبت فواضل منزلت خلاصه خاندان مصطفوی**
نقاوه دودمان مرتضوی باعث آرامش خاطر خیرخواه سید عبدالله مشتمل بر استعذار عدم اظهار لوازم
اخلاص توقف تحریر مکاتیب اختصاص ترقیم یافت بیت مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد + هدهد خوش
خبر از شهر سبا باز آمد + رنگین نامه که از حسرت آب رنگش غنچه وگل بر خود پیچید از فیض رائحه مشکبارش
بلبلان چمن یکرنگی را دماغ شوق عطر آمود گردید در شگفته ترین مانی ورود نموده طراوت افزای

رجا که سمت تحریر یافت این ضیافت طبع محزون باشعار تازه مضمون که از قلم مریم شکلم آن مقبول بارگاه بیچون شد
لازم شناسند سخن بیانا چون دوست محبت گزین محمد امین بجهت معامله چند قطعه زمین که در سرکار
حنیعت آثار صدر رفیع القدر دارد بگرامی خدمت میرسد یقین هست که در انجام آن یگانه روزگار
و دستدار سراپا انکسار را رهین منت بیشمار خواهند فرمود بیت بود تا خاطر از فکر سخن شاد + در تو
ماسن اهل سخن باد مکتوب دوازدهم بخدمت نقابت و اقبال پناه بجانب اجلال دستگاه
سید مظفر این پرگنه انوپ نگر مشتمل بر اسند هائی اگذاشت غله محصول زمین بروانجات تحریر یافت
بیت شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار + که اگر خار و گر گل همه پرورده تست مسند دولت و
اقبال و وساده حشمت و اجلال ابو الجود منبع الجود آن مشفق قدردان عمیم الامتنان میر صاحب جیوزاد الله
عمره و قدره زیب گیر و زینت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد ادای آداب و تسلیمات
بندگی سمات خود را افراد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان حضور موفور السرور رسید اگرچه ابن فقیر
باستماع خوبیهای انی و صفاتی آن ملاذ مهربان غایبانه آرزوی ادراک ملازمت سراپا بهجت در
دارد لیکن بموجب آنکه کل امر مرهون باوقاته حصول آن دولت و فیض وصول را موقوف بر وقت داشته
بدعای واجب العرض می پردازد که چون پیش ازین فعت و امانت پناه شیخ محمد امین از رهگذر عدم وجه
کفاف متعلقان این کمترین سند سوای سی بگهه زمین رسوا در موضع رسول آباد برضامندی مالکان موضع
مزبور بمهر خاص خود باین قلیل البضاعت عنایت نموده محصول یک فصل در ایام بحالی ایشان بکوچکان
این پریشان رسیده بود بعد از انکه این هیچمدان از غایت شوق کسب علم با غنما فکمال مهربانی حاملان حال و
استقبال که البته مشفق حال بیکسان شکسته بال خواهند بود و بمقتضای ریادلی آب زلب تشنگان بر نخواهند
گرفت شد ابد سفر را که صورت سقر دارد اختیار نموده بعد از آن اشنا بر گنه مرقوم بقدوم میمنت لزوم میر صاحب
رشک چمن گردید از ان باز باوجود فیض عام آن خیر الکرام از محصول زمین مسطور بآن جماعت نان طلب
جان بلب چیزی نرسید بیت بیرحه هست از قاست ناساز بی اندام ماست + ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه
نیست، فیضرسان بیکسان سلامت اگرچه از خبر شدت اثر محنت شاقه دفقر و فاقه متعلقان در زمره جوان
هجران جانگداز دست دشمن مانند روز قیامت دراز لیکن شکر اینکه یار یافتگان حضور بمقتضای فور مهربانی
غله محصول ماضیه را بجای محفوظ امانت نگاهداشته اند رطب اللسان عذب البیان میباشند آری بیت

فضیلت دستگاه میان عبد الشکور پور شیخ نور متوطن بلدهٔ فاخره جونپور مشتمل بر جفاکاری فلک جفاکیش و
دل آزاری و جور اندیش تحریر یافت و رود رقیمهٔ شوق آمود که بعد انقضای مدت کثیر مصحوب شیخ مسعود
نگارش یافته بود اگرچه در بادی النظر دل خلاص منزل را مسرور و مبتهج ساخت اما بمطالعهٔ حقیقت حال
ایشان که با وجود چندین تگاپو هنوز روزا ول ست در گرداب اضطراب انداخت العزیز سراپا دانش و تمیز
از گردش گیسوی دون پرست ناهنجار که دانا بمکر و حیلهٔ اش گرفتار و نادان انرا یار غمگسار ست نتیتوان حرف زد که
درین روز بازار نادانی لیست فطرتان کجنهاد که از غایت کم فهمی فرقی میان حسن و قبح نمیدانند بزعم
کسب کمال سر بفلک میکشند و بلند حوصلگان عالی نژاد که از غایت دوربینی سر نوشت انجام را از ناصیهٔ آغاز
میخوانند بجای جام زلال گرد آمیز درد می چشند بیت اسپ تازی شده مجروح بزیر پالان + طوق زرین
همه در گردن خر می بینیم + معالجه کجاست که معدهٔ زمانه را از اخلاط فاسد و اوصاف ذمیمه پاک و صاف
نموده بصلاح آرد و نوش داروی کو که در ازالهٔ امراض نادانی و ناقدردانی اکسیر بمهر اعجاز عیسوی بکار
برد بهر حال مقتضای دانش و کمال نیست که تا تمادی ایام زندگانی همه وقت بگشاده پیشانی در عیش و
کامرانی باید بود و گل و خار عشرت و عسرت را کاشتهٔ باغبان حقیقی انگاشته لب بچون و چرا نباید گشود
بیت بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش + که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف ست + الله تعالی
بمراتب عالی رساناد و یاد دوستان صادق الوداد از ضمیر خلت تصویر آن یگانهٔ کارخانهٔ تقدیر فراموش نگرداناد
مکتوب یازدهم بخدمت فضائل پناه فواضل دستگاه میان شیخ امان الله مشتمل بر رسیدن ابیات تازه
مضمون و سفارش دوست صداقت مشحون تحریر یافت نتایج طبع صافی و ذهن وافی آن صورت و معنی
و معنی شناس صورت که دانشوران نکته پرور را محک ست کامل و نکته پروران دانشور را معیار لیست قابل
بهجت افزای دلهای حزین و مسرت بخش جانهای اندوهگین باد بعد ابراز لوازم شوق که گزارش و نگارش
نمی پذیرد و در معرض بیان جا نمیگیرد مشهود ضمیر خلت پذیر میگرداند که رباعی طبع آن مجمع مروت و وداد منبع
فتوت و اتحاد که هر چهار مصرع آن چون اربع عناصر حکم مساوات داشتند بل از رهگذر لطافت مبانی و نزاکت
معانی هر مصرعه از آن مصرعه چهارم بوده هنگامیکه از نظم و نثر نعلق مانند نقطهٔ انتخاب بر کنار ربوده فرو میگذرانند
این غزل خوان بیت الحزن جدائی و تنهائی را مهبط وحش شادمانی تازه و همدم آغوش کامرانی بی اندازه
گردانند بیت بمانادان دوست کو دوستان را + غذای دل و راحت و جان فرستد

وقت بیرون داده بیت بازآئی که در سوز و گدازم بینی + بیداری شبهای درازم بینی + سنبل مشکین با وجود
پیچ و تاب عتاب گل رو عاگزاری فرد از بهر رفع چشم بد از خوب وی تو + سیار با سپند شود مجمر آفتاب + سمن کو
بدن تبلائی آداب ازم جان سپاری بیت باز آمدم که سجده این خاک پا کنم + گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم
و در چنین چمن نضارت آگین بلبل ترانه ساز باد آل رز و منده سوز و گداز و از خموشی گل سراپا نازبا جان مستمند
سخن پرداز فرد تغافل تو مرا به نماید از لطفت + که این بهر کس آن جا صد از برای من ست + گاهی از بهار
وصال او ره دامن دامن گل عیش چیده و گاهی ز باد خزان فراق صبح وار گریبان دریده ساعتی جام دلش
از باده مسرت و نشاط لبالب دمی جان غمگینش از غایت مدهوشی بهجت و انبساط او را در طلب مانی چون
گل شگفتگی هم آغوش و ترنم گویان لحظه چون غنچه با تنگدلی در جوش و معشوق جویان آری بیت دو گونه
رنج و عذابست جان مجنون را + بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی + بس کن بس کن که داستان آتش ریز
عشق بتحریر در نیاید و این نایره شعله خیز بتقریر نشاید فرد قلم بشکن سیاهی بریز کاغذ سوز و دم درکش
حسن این قصه عشق ست در دفتر نمی گنجد مکتوب نهم بخدمت گرامی خلاصه خاندان مصطفا نقاوه دودمان
ارتضا شرافت و نجابت دستگاه میر خیر الله بلگرامی تحریر یافت بر ضمیر خورشید نظیر آن زینت افزای محفل سخن
رونق بخشای مضامین دلکش نگاه آموز چشم بینش چراغ افروز بزم آفرینش نمک خوان اهلیت مردم
دیده قابلیت مشرع قوانین مروت مخترع آئین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت گوهر
بی نظیر درج نجابت واضح و لائح باد که وصول مژده بهجت افزای بیکه بعد انجام ماه صیام که وعده نهید نسبت
کلبه احزان تهیدستان صورت و معنی را بقدوم مسرت لزوم رشک گلستان سازند سلسله جنبان بزم نشاط
و شیرازه بند مجموعه انبساط گردید رباعی ای آمدنت باعث آبادی ما + ذکر تو بود زمزمه شادی ما + ما را
چه بود که نا نثارت سازیم + قربان سر تو باد آزادی ما + اگرچه در عالم معنی دیده بوساطت باصره نظر بر روی
شاهد مقصود می گشاید و دل عندیه بی منت معانقه جسمانی مشاهده روحانی مینماید لیکن بحکم آنکه
فرد وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیزتر گردد + دوستدار سراپا شما از غایت
اضطرار در شاهراه انتظار مصرعه چون گوش روزه دار بر الله اکبر ست + سبب حقیقی نزد تو
لطیفه انگیز و که جانب مه پیام از میان برخیز و بیت بتو جان قطره البته بر لب شوق + در تو
دیر آمدی چکید اینک ع ظلم انجا رسید و سر بشکست مکتوب دهم در جواب حضرت پناه

برادرم بحکم آنکه تا اینکس تیر وار از قوس[1] خانه بر نجهد بهدف مراد سر ننهد بیت بسفر رفتنت مبارکباد
بسلامت روی و باز آئی + اللّٰه تعالی آن یگانهٔ روزگار را از خلال[2] دور دوار که از رفتن جمعیتش ابتر ست
برکنار داشته بعملیکه با وجود خرج ترقی پذیر در رساناد و بعمل در زمرهٔ مقبولان خود گرداناد مکتوب هفتم
در شکایت سپهر بیمهر و استدعای نامهٔ فیض شمامه تحریر یافت رباعی ما گرچه پا شکسته بصحرا
نشسته ایم ٭ اما از آب دیده بدریا نشسته ایم ٭ آغشته صد هزار کدورت بزیر چرخ + مانند دُرد
در ته مینا نشسته ایم ٭٭ بر ضمیر صداقت پذیر آن یگانهٔ آفاق[3] مجمع الاخلاق منبع الاشفاق میان شیخ اسحاق
پوشیده مباد که دوستدار سراپا نثار از ان[4] باز که از بساط انبساط حضور دور افتاده دستبرد پیل محمل دور ستم
پیشه فرزین بند منصوبهٔ عیشم را شکست داده هزاران هزار اسپ جور و جفا بر جان ناتوان تاخته و ابواب
رنج و عنا[5] بر دل ناشکیبا کشاده پیاده وار سراسیمه ساخته در نیصورت اگر نسیم عنبر شمیم توجه عمیم بر کشت زار
مشتاقان نزار و زیدهٔ خاطر مخلصان قدیم را چون گل شگفته گرداند هر آینه بازی محبت محبان صمیم[6] قائم ماند
مصرعه شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ٭ تا رخ بساط زمین و زمان از تاب آفتاب درخشانست
بعنایات تامات ایزد سبحان توسن بهجت و آرام رام باد مکتوب هشتم بهاریه که بموجب فرمایش
عزیزی بقلم آمده بیت وقتست که گل برفگند پرده ز رخ باز + زان سان که ز فانوس چراغی بدر آید
ازانجا که باغبان قضا و قدر چارچمن گیتی را برشحات[7] سحاب[8] مکرمت بگلهای متنوعه زیب و زینت
بخشیده سیراب گردانید آرزو دارد که حرفی چند در صفت شاهدان چمن و شگفته جبینان گلشن که غمزدگان را
سرمایهٔ بهجت و نشاط اند و غمگین خاطران را پیرایهٔ مسرت و انبساط ست بر روی قلم آرد بر حدیقه پیرایان
بهار معانی و نغمه سرایان گلزار نکته دانی پوشیده مباد که درینوقت خوش و موسم دلکش که نسیم عنبر شمیم
طراوت بخش نوباوه های رنگین ست خسرو گل بصد ناز و تجمل بر تخت چمن نشسته سرو با هزاران تدبیر و
چون خادمان کمر بسته با جان غم آلوده بلسان حال این مقوله ادا نموده بیت سرو در باغ بیک پای ستاده
نگر + بر کاب تو دو دگر بود دش پای دگر ٭ سوسن کبود پیراهن با هزاران زبان شوق و ثنا در گفتگو
بیت در روش حسن و نازنیست بسی خوشنما ٭ غمزه بطرز ستم عشوه برنگ جفا ٭ لالهٔ خونین پیاله با داغ
دل بمقدمه حسب حال خود در جستجو بیت لبالب ست ز خون جگر پیالهٔ ما ٭ ز دم نخست چنین شد
بگرد لالهٔ ما ٭ نرگس مجنون وار بتماشای لیلی گلزار اندو دو چشم کشاده این نکتهٔ موزون بلسان

انشای خلیفه

[1] قوس بفتح قاف بمعنی کمان ۱۲
[2] خلال بالکسر بمعنی نقصان ۱۲
[3] آفاق بالمد جمع افق بضمتین بمعنی کنارهٔ آسمان و کنایت از اطراف عالم است ۱۲
[4] ازان باز بموحده و زای معجمه در آخر بمعنی ازان وقت ۱۲
[5] عنا بالفتح رنج و دشواری ۱۲
[6] صمیم بفتح میم بمعنی چیده گزیده گاره ۱۲
[7] رشحات بالفتح جمع رشحه بمعنی چکیدگی ۱۲
[8] سحاب بالفتح ...

محبت روبرو سراید و زبان اخلاص بیان حکایت فراق دوستان بیتابی اشتیاق مفصل ادا نماید
مثنوی تو باشی از غرور حسن مدهوش + من از حیرت کنم خود را فراموش + بعشوه لب کنی مهر دهانم +
کنی گویا چو چشم خود زبانم + بگویم قصه بیخوابی خویش + بخوانم نامه بیتابی خویش + جوابی اشنوم
زان لعل سیراب + که از بزم وصالم بهره بیاب مکتوب پنجم بدوست سراپا مغز
بی پوست صادق الوداد میان محمد مراد که کمانی فرستاده بود تحریر یافت بیت زهی سعادت
آنکس که یارش آرد یاد + کند ز بند غم و محنت والم آزاد + بیک تیز گام آن مقبول الانام گل گلزار معانی
بلبل شاخسار نکته دانی در فرخنده ایام محبت کیش سهام کمانی که خجالت ده ابروی مهوشان لاله رخ
بل هلال مثل انگشت نمای خاص و عام بود رسانید خاطر این حلقه بگوش الاز گران بار کشاکش حزن
و ملال سبکدوش گردانید بیت لبی سربلندم ز احسان وست + دل جانم هر دو قربان اوست
قسم بنام پروردگاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست اگر این گوشه نشین اوئیه حرمان در مقابل
این عطیه مرضیه تیر قامت ناتوان اکمان بازو روست و اگر بمیدان قادر آمده لبی سر قربان نماید بجا
ناقوس فتح بخاطر نگارانگ صفحه زرین چرخ برین بیاراید و عطارد رقم رد و قبول بر تخته جبین هلال
زرین ثبت نماید سهام آرزوی آن افضل الکرام بهدف مرام سفر دن باد مکتوب ششم در جواب تلمیذ
پر تمیز عبد العزیز مشتمل بر ترغیب علم تحریر یافت بیت ادب تاجیست از لطف الهی + بنه بر سر برو
هر جا که خواهی + مکتوب بهجت اسلوب آن نادره العصر مشتمل بر صلاح پرسی قصد طالب علمی قصبات که بعد
انجام ایام ثبت است صورت بند ورسید خاطر را قرین اصناف مسرت و شادمانی گردانید اگرچه این
کاسه فهماش اعتبار سفید و سیاه ندارد اما بهر حال این مشتاق سوخته آتش فراق و دوخته ناوک اشتیاق
کم و بیش بر حرف و نشانه که بعقل ناقص فهم معقول می پندارد نظر نموده بی تکلفانه بر روی قلم می آرد
آن اینست که طالب صادق که ظاهرش بهر رنگ باطنست بمقتضای کلام خیر الانام علیه الصلواة والسلام
اطلبوا العلم ولو کان بالصین تاریخ شدت غربت بر خود نه پسندد و گنج مطلوب بر ندارد و تا غلام وار کمر خدمت
بر میان جان نه بندد دامن مقصود فراخنگ نیارد آری تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکه مردان سرخرو نگردد
جان من اگر بموجب خبر خیر البشر السفر وسیلة الظفر ز بردستی با مال زانو به خمول سر واکرده شد اکنون
سفر را که صورت سقر دارد و بر خود تنگ ننماید بر آئینه تحصیل کسب کمال بالادستی بر ابنای جنس خود نه بیند

جدا شده بقلم نمی گنجد و بمیزان بیان نمی سنجد ضمیر آگاه بحکم آنکه بیت نخواهد این چمن از سرو لاله خالی ماند یکی همی رود و دیگری همی آید ❊ از رفتن ایشان بر دل فیض منزل که نمونهٔ لوح محفوظ ست غباری نخواهد نشست شرح دلپذیر سعای بی نظیر مقبول کونین سید حسین نور الله مرقده نقل برداشته مرسول داشته بنظر رحمت اثر خواهد گذشت حقیقت این بود که عرض نمود ظلکم ممدود بحق الملک الودود مکتوب چهارم فراق نامهٔ جانگداز سخن دست یار دلنواز بی نیاز سراپا ناز نگارش یافت بیت حسن تو همیشه در فزون باد ❊ رویت همه سال لاله گون باد ❊ تا دستهٔ مشکبار غالیه مویان نازنین تسکین بخشای خونین جگران سپهر و صفحهٔ رخسار مهوشان سرهٔ جبین نمک افزای مهر ست بهار جمال آن طراوت گلشن آمال و امانی و نضارت حدیقهٔ عیشش کامرانی گلگونهٔ عارض خوبی خال چهرهٔ محبوبی سواد دیدهٔ وداد و سرمهٔ چشم اتحاد و مقبول ایزد جهان آفرین میان شهاب الدین رنگ افروز گل و ناله آموز بلبل باد بعد ادای مراتب سوز و ساز جانکاهی که آتش انداز کاشانهٔ دانش و آگهی ست باظهار حقیقت حال زبان هجران می پردازد و دل را سالها از شداید ایام حرمان خالی میسازد جانان بآن قامت سرو رفتار که در چمن رعنائی شمشاد ست و بآن سنبل گره دار که بصید زیبائی زنجیر گردن آفتاب ست و بآن قوس عنبرین که بجهت صید امن و امان دل ناشکیبان زه کشیده و بآن نرگس مست نیمخواب که در سایهٔ چتر مشکین تکیه بر گل زده و بآن مژگان فتنه انگیزش که ناوک سینهٔ امید ست و بآن خال مشکین که مردمک دیدهٔ خورشید ست و بآن دهان غنچه آئین که راه اندیشه در وی گم ست و بآن لعل شکر خند که پیوسته چون گل صبح به تبسم ست که تا از بزم وصالت مانند حلقهٔ در بیرون شده ام قامتم چون هلال ابروی تو از غم خمیده و تنم چون موی زلف بزاران هزار پیچ و تاب دیده از بار گران ناتوانی سرم چون سر حلقهٔ میم با قدم همراز ست و دلم چون لب نی با حدیث آه و ناله دمساز گوهر اشکم چون صحبت جمالت آویزهٔ گوش ماهی گشته درد و آهم چون زلف مشکینت بر ماه هاله زده باغبان قضا نهال وجودم را در حدیقهٔ گیتی مگر بجهت صرصر فراق پرورده و چمن طراز روزگار ریاحین چشم را از چشمهٔ غم آب داده که غنچهٔ سربستهٔ دلم از نسیم بهاری نمی گشاید و چمن طبعم از گریهٔ ابر آذری بخنده نمی گراید بیت ز جوش گریه اشکم گشت گلگون ❊ شده مژگان من فوارهٔ خون ❊ خوش آن ساعت مسعود و زمان محمود که خاک آستان دولت نشان را توتیای چشم سازد و سینهٔ محبت کشیده را از غم و الم جدائی پردازد و دل بوسیلهٔ قاصد و پیام

عبودیت کیش ست قصوری راه یافته باشد بل از رنگذر انفعال بکمال اینکه وقت آمدن از سعادت اندوزان
حضور موفور السرور رخصت نشده و نتوانست که حقیقت حال را بقلم آرد رباعی یاد تو شب و روز قرین
دلم ست * لطف و کرمت گوشه نشین دلم ست * از حلقهٔ بندگیت بیرون نروم * تا نقش حیات در نگین
دلم ست ضمیر آگاه کمترین عقیدت گزین هیچ سعادتی به ازین نمیداند که خاک قدم پاک را که توتیای
دیدهٔ اولی الابصار ست سرمهٔ چشم خود گرداند بحکم آنکه اگر آفتاب تابان ذرهٔ بیجان را باکرام شاد نماید چه
و اگر سلیمان نیز مان مورچه بیزبان را به پیام یاد فرماید چه قصور امیدوار ست که در باد دفع ندامت این
سراپا ملامت نوازشنامهٔ فیض شمامهٔ مزین بمهر خاص که چشم سرمه ناک شاید مقصود تواند بود شرف ورود
که این مسکین بی تسکین سر افتخار بفلک ساید و شادان و فرحان باز بخدمت بازرفتگان حضور آید بیت گر شود
لطف و کرم در شان من * جلوهٔ طاعت دهد عصیان من * سایه بلند پایه بدایت و ارشاد الی یوم التناد مخلد
باد بحرمة النون والصاد مکتوب سوم در جواب عنایت نامهٔ فیض شمامهٔ قبلهٔ ارباب فضائل کعبهٔ اصحاب فواضل
حضرت میان عبد الغفور زینت بخش بلگرام تحریر یافت رباعی گر شاه تفقد بگدائی بکند * و ز لطف نظر بجهت
بکند * از دست گدای بینوا نآید هیچ * جز آنکه بصدق دل دعائی بکند * ذوات قدسی صفات آن معدن فیوض
سبحانی منبع علوم روحانی کاشف دقائق معقول و منقول واقف حقائق فروع و اصول مقتدی کاروان
منازل تحقیق پیشوای رهروان مراحل تدقیق مهربان سراپا لطف و احسان فیض بخشای عقیدت انتمایان
عبودیت گرا و بدایت فرمای عبودیت گرایان عقیدت انتما باد کمترین فدویت گزین خلیفه طالب علم
بعد ادای آداب تسلیمات فراوان و کورنشات بیپایان معروض سعادت اندوزان حضور پر نور السرور
میگرداند که بورود سر فراز نامهٔ نوازش آمود که مشتمل بر اطلاع احوال نامهٔ بود و قبول بارگاه صمد میان ابو محمد
مرقوم قلم فیض رقم گردیده جبین نیاز بسجود معبود حقیقی سود و قبله گاها میان ابو محمد خود راه عدم اخلاص
پیش گرفتند و بی آنکه به بنده خبر شود بطالب علمی قصبات رفتند و پاس سخن خود نکرده قرار داد حضور
بر باد داده ابواب الم بر روی دوستان همدم کشادند و مشتاقان یکدل و یکجهت را در شش مهاجرت گداختند
نرد وفا باختند و رشته مهلت دوستان صمیم القلب گسسته با آشنایان جدید هنگامهٔ موافقت گرم ساختند
نظر برین نکردند که در محبت و صداقت بتجاوز یک نقطه محنت کشیدن صورت صدآفت دیدنست
غرض که حکایت شکایت انگیز که باین مهربانی های آن حضرت از خدمت فیض و جهت

فصل اول در مکتوبات مکتوب اول بجناب ارشاد مآب قدوة السالکین زبدة العارفین یگانه حضرت صمدیت مقرب قرب بساط احدیت مقبول بارگاه بیچون ذی العون شیخ پیر محمد زینت بخش پرگنهٔ سلون تحریر یافت **بیت** آرزو دارم که خاک آن قدم * توتیای چشم سازم دمبدم * کمترین عقیدت گزین خلیفهٔ طالب علم آداب تسلیمات معتقدانه و مراسم کورنشات نیازمندانه بجا آورده بموقف عرض حاشیه بوسان بساط فیض مناط انجمن هدایت موطن آن قبلهٔ ارباب تحقیق و توحید کعبهٔ اصحاب تدقیق و تجرید مخزن لطائف انسیه معدن معارف قدسیه کریم الاخلاق عمیم الاشفاق حضرت پیر دستگیر مد ظلال جلاله و نواله میرساند که اگرچه بحکم بیت مولوی جامی **بیت** نه تنها عشق از دیدار خیزد * بسا کین دولت از گفتار خیزد * فدوی جان نثار از مدت بسیار آرزوی پابوس ناصیه سایان آستان فیض نشان که اکسیر مس وجود و فروغ بخش پیشانی سجود است فوق الحد دارد لیکن **بیت** زبس بمکتب غم مشق لاغری دارم * تنم بکاغذ مسطر کشیده میماند * قطع مسافت بعید راه دشوار دانسته از حصول این دولت فیض وصول بهدست حسرت است و علاوه این حالت پر ملالت آنکه این شکسته بال تا مدت یکسال بسبب آزار چشم که با جریان آب از بن مو شعلهٔ آتشین سر بر میزد حالتی داشت که بر کس مباد بلکه هیچکس مبیناد و الحمد لله که درینولا بتوجهات کریمانهٔ آن قبلهٔ آمال که یمین و یسار این خاکسار سراپا انکسار بود از آن عذاب الیم تخفیف یافته و سیلاب چشمی زائل شده از غبار چشم که تا حال باقی تیرگیست بگردش نگردیده **نظم** صبری نه که از عشق به پرهیزم من * بختی نه که با دوست درآمیزم من * دستی نه که با قضا درآویزم من * پائی نه که از میانه بگریزم من * درینصورت بمقتضای فیض عام آن قبلهٔ انام امیدوار است که اگر آفتاب توجه خاص در بارهٔ ذرهٔ بیمقدار تابد هر آئینه از گرداب اضطرار مناص یابد **مصرع** یکنظر فرما که مستغنی شوم زانبای جنس * پیوسته خورشید هدایت بر اوج و دریای عنایت در موج باد **مکتوب دوم** بگرامی خدمت فیض موهبت مجمع الفضائل منبع الفواضل مرشد کامل هادی آگاه دل قدوة الواصلین زبدة المحققین حضرت مولوی نظام الدین دامت برکاته و نواله و فضاله مشتمل بر استعفای جرایم و استدعای رقیمه تحریر یافت **بیت** توئی مقصود گر مشغول غیرم * توئی معبود گر نزدیک دیرم * ای عطا پاش خطاپوش ای جرم بخش عذر نیوش ذرهٔ بیمقدار که تا این مدت خود را بارسال عرائض فدایاد ضمیر فیض آباد آن قبلهٔ مسترشدان راسخ الاعتقاد و کعبهٔ مستفیضان واثق الاتقیاد ننهاده نه آن بود که در اداء لوازم فدویت که لازمهٔ عبودیت کیشان عقیدت اندیش و طریقهٔ عقیدت اندیشان

المکالش مشعل آفتاب را درخشان ساخته حذاقت پیشگان است گفتارش معجزه آموز عیسوی صدافت
اندیشگان رست کردارش چراغ افروز موسوی مهندسان و بینش از سمک تا سماک کاشف اسرار منجمان دقیقه
گزینش از ثری تا فلک الافلاک واقف اسرار شاهدان جادو طرازش بتازه ادائی تسخیر دل پاکان نموده و گلعذاران
سحر سازش بنکته سرائی شکیب از دل قدسیان بوده هنگام سطوع شمع جمال خوبانش چراغ آفتاب را شام
بی اختیار بر زمین می اندازد و وقت طلوع مهر عارض سیمبرانش از غایت اضطرار صبح گوهر انجم را نثار میسازد
ابیات بهر کوچه اش گلرخان ره نورد + تو گوئی گلستان شده کوچه گرد + همه حسن سنج و لطافت اساس +
بآئین گل گشته رنگین لباس + گلستانی ست که شاطرازش سد سکندری تواند بست و بوستانی ست
که مدح پردازش بهر سنبل جم تواند نشست صحبتش بدلگشائی چون چهره پریرویان مهوش و فسن ساز دیده امید
و شادمش بعطر سائی چون مشکمویان دلکش و ستانداز گردن خورشید لطافت انهارش چشمه کوثر را
آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرح بر روی نظارگیان کشاده بیت زهی صفای عمارت که در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوار + و فور خواهش دوستان محبت اساس و دقیقه شناس که هنگامه موافقت گرم میداشتند
و تخم مصادقت در مزرع دل میکاشتند بران آورد که باجتماع مکاتیب سواد که بخدمت بزرگان و عزیزان
اتفاق افتاده بود پردازد و به ترتیب غوب جمع نموده گلدسته انجمن سازد که هرگاه گردش دوار چون حروف
خود از بساط سرا پا انشاط قرب حضور دور گرداند در زمان مفارقت یادگاری بماند آین قلیل البضاعت بحکم
واجب الاطاعت همه را فراهم آورده بچهار فصل مرتب ساخت و بطوالت کلام که باد از تکلیف تام میداد
نپرداخت بیت در سلک نثر چون در ناسفته سفته شد + مجموعه فضائل تاریخ گفته شد **فصل**
اول در مکتوبات **فصل دوم** در رقعات **فصل سوم** مشتمل بر دو قسم **قسم اول** در مراسلات
تهنیت آمیز **قسم دوم** در مکاتبات تعزیت انگیز **فصل چهارم** در آداب القاب و خاتمه کتاب
اگرچه نظر بر رعایت مناسبت مناسب آن بود که آداب القاب را داخل فصل اول مینمود لیکن از انجا که
باعتبار قول هو الاول هو الآخر اول آخر نسبتی دارد در فصل آخر تحریر یافت برین تقدیر اطراد نکته دلپذیر در مکاتیب
صغیر و کبیر ناگزیر است التماس از صبح نفسان معنی رس و معنی شناسان صبح نفس که از خطا بعین عطا چین و رابرو
نمیگذارند و از رهگذر کمال خوبی عیب را هنری میپندارند آنست که بمقتضای فحوای الانسان مرکب
من الخطا و النسیان بیت بقدر وسع در اصلاح کوشند + اگر اصلاح نتوانند بپوشند +
از خطا و سهو

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و نیایش مر احدی را که کاتب فصاحت بیان خرد دانشوران از تحریر انشای ثنای بیکرانش چون قلم سرگردانست و منشی بلاغت نشان خرد دانش پروران از تقریر املای صفت بیپایانش خامه وار بریده زبان رباعی صانعی که کمال عز و جلالش + در ستایش زبان ناطقه لال + آنکه کنه حقیقتش برتر از قیاس گمان و وهم خیال + تقدس صفاته عن احاطة ترقیم الاقلام و تنزه ذاته عن ادراک فی وهی الافهام و تحفه درود بران عاقبت محمود که آیت فیض هدایت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین گلیست از گلشن افضال او و منطوق لازم الوثوق لولاک لما خلقت الافلاک حرفیست از دفتر کمال او رباعی آن مالک ملک شرع و دین بود + کشاف دقایق یقین بود + بر اوج پیمبری آدم + آندم که خمیر آب و طین بود + و علی آله العظام و اصحابه الکرام اما بعد من مجیدان خوشه چین خرمن ارباب سخن که از خفا کاری مستهمر

ابیات خاطر آشفته دارم دل پر درد	لاله سانم بداغ محنت و درد	یدمن برهر او دل نرسید
فرحت از من بتیغ نقاب کشید	هر زبانم الم کشد پامال	شربت غم دهد بجای زلال +
از سموم غم بباغ وجود	هرگز این غنچه دلم نگشود	مثل من نیست در جهان شانی
حرف خوانی ز لوح نادانی	من که عیبم همه زسر تا پا	در هنر کی شوم سخن آرا
فهم نامم کنی به تیغ شگرف	از سر مصرع از تو گیری حرف	هنگام طالب علمی بلدۀ قنوج که

بدیده منتظران خرده بین شکل قنوج می‌رآید و بچشم دانادلان سخن آفرین صورت فتوح مینماید فی نفاست فیض آگین که علم العمل عاملان عظیم الشان ش علم بر آسمان افراخته و خطه ایست دلنشین که عمل العلم عاملان فنیع

Inshay Khalifa

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

انشای خلیفه

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

Inshā-i-Khaliqa.

49 D 51

~~49 04 D 20~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.